

تاریخ پانچویں

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تبریز

سند و غیره

۲۰۰۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *یادگارهای دیرینه در تبریز* / *مجله*

مؤلف: *پرویز درویش* / *مجله*

موضوع: *تاریخ*

شماره اختصاصی: *(۳۱۵)* / *از کتب (خطی)*

تعداد کتب: *یک* / *یک کپی*

شماره ثبت کتاب: *۴۳۹۷۹* / *۵۴۴۲*

۶۷۹۲

۲

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۳۱۵

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

ناصر الدين شاه

بسم الله الرحمن الرحيم
سبح لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين
وشيعتهم الايجين ولله الحمد اعظم انما صبين عليهم لعن الله
ولله المثلن جميعين ابد الابدن ودهر الالهين **وعب**
صحنى فلان ذر باعث برنج راين ارقم حبه فرجام سترده نيام
اشاره حضور **مبارك** جلاله ستر نواب مستطاب كدراب
فك خباب شيرد حجاب قر كراب عطار كراب هرام
عذاب حبشيه حشام **فك اعجزه قدرت** **الاشرف**
طاهر الله روح فرزه **شاه زاده عظم وملك زاده عظم**
اشرف محمد طاهر روح العالمين له العناء اوامر **الاشرف**
كرديد كرسنه پنهان در غلام جان شير قراچه بر در دلار

عقرا رقص

در سه مبارکه، دست بهشت مکان خلد شیان در وصفها
مستردین بانی از شد و امیر و ضیع و شرف از عالم و
جایب و کار از موغله و ضیحت و تعریف عمارت امکان
خلد نشان دفعه بنیان و بنار از دنیا و در غلبه بوجان
و افسوس از تلف شدن عمر کرانهها و بگذر ایامه بقضای طبع کمال
خود هر چه بنظر شمس میر و مرقوم داشته نبوسم و در حق این
جانی شرفک رفیع بنظر من و منصب عطا و عطسه کبر نبوسم و کوفه
مس دانه تو بر دانه بن است در هر حال از تمثال فانی مبارک
الذم و تمحم است و بنظر این جانی زیاده از صد هزار مرتبه
و در غلبه از آنها گوید که بسیار است دش ایامه بخیر از آنها مقدر میسر
بش خرا بد شد نور الله
و الله اعلم و لا قوة الا لله

والله اعلم
بما نزلنا من
الكتاب
والله اعلم
بما نزلنا من
الكتاب

خطی اشدائی
کتابخانه
خطی اشدائی
۳۱۵

ایضا بقیصرین دایم از فضل شمس غنیمت که به میدانم چه خواهی کرد
 یا رب کف خ که خبر داری ای استخوان نفس ه جان تو
 مرغیت شمس نفس چه مرغ از نفس رفت بگوش قید و گیر بگرد
 بعی تو صید کند از فرصت که علم دمی است دمی پیش و ران
 به از عیبت کاتب الحروف هر بهمنایوم از این چشم شترالکله
 در و قمر از اوقات در رکاب بهمن و دشتا و جی دین یا **ضریح**
ضریح که وار و این در سر ششم یکد رسد دیگر در شهر معمر از من افتر
 از قمر چه حقیر عیبت خافان ش معیت حقیر بهتر از اندر رسد در اوقات
 بودم نمی به امید رسد را دیدم بهتر و خیر تر دیدم با اینکه هر روز که در کوه
 و کار می کنند این براتب از ان بهرست خراب یا نیز در پیش
 خبر را به خبر می شود به جنت می کشد عباس را در عهد سلطنت آنها به یاد
 حقیر لب خوش می کشد البعد حقیر حمد قشای عمره ات **ایضا در کابل**
بسم الله الرحمن الرحیم در زمان پادشاهی به سیاهان بارگاه قبایل
 روح الامین خواجه **ناصر الدین** زاده لیس عمره و حله و است

ایضا در کابل
 ایضا در کابل
 ایضا در کابل

در کابل

در رکاب والا مستطاب سرکار صد او کاه و اجبت اخم و لا انعم
 امیر کبریا یک اعظم دام اجله و ارد بهر اسطفه بهمنان کردیم
 و ما را در چپ باغ منزل دادند این کلمه را در نیمکان بهمن
 یا دکار ششم به با دکار به دارم دله چشم حیدر ان غنیمت
 جسم ضعیف کشته به سینه در راضی شدم به نیکو فرود کاب
 از بگه زو کار بفر کوه سکه در شستن صورت هزار و ضلوعند
 علم است اله صبیحه خیری ب ز که جان از نو گری حیدر شد
 کتبه عبد المذنب **الفقر** فقیر بهجری **سبح** شترالکله
والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم این تر ششم بهمنایوم دکار
 من تا خط ماند زو کار **سبح** شترالکله ۱۲ اذی شکره قهرمان
 غف اللهم صحران بود در در اسطفه بهمنان دوزر ده نفع کم
 و صد حاجت بهر قرار داده بهمن که هر یک با ش و قلم زو کار کوه
 و مهر حسینی و به قهرمان را از حکومت عزل فرمودند از کاه صد هزار نفر
 خلق فقیر و صنفان که شت آنها را بوزان و بجه و سیرت عصمت بی از

ایضا در کابل
 ایضا در کابل
 ایضا در کابل

نفر دگر داشت و همه را فرار بر نمودند و در صفهان را خراب نمودند
 جناب اقدس الهی هست زانف گنده در صفهان را خراب کرد و همه را
ارضا در بی بی شیشه ای برادر از هر وقت تنگ مدار و وقت تنگ را
 یا دگر نفس را برادر داده و بسا رخسار بداند از آنده ششم چاه
 بر آید جاهد اعتقاد مدار از دشمنان و خداوند از نادانان و بیغور
 چنانچه نامشینه و نادیده مگوی در آستی که بر دوزخ می افتد
 بلار ای بیجه بودا شمر پشانت هم سفر شو و از نوکیسه و ام مجاره
 و بدین روزده نصیبی عهد صادره عهد المذنب حسن صلوات
 و صفهان مسکن نه شده المشر دی از ناصربین بر ارض در
ارضا در بی شیشه در ده که آورده اند از اهر سلطان را نصیبی کرد و در
 تو انرا نهند و تو پادشاه تو انرا پس انرا از عیت بطلم بستاند
 معین شوند و انرا نماند پادشاه معینان با شرس تفکر کن که که امیر
ارضا در بی شیشه در فتنه بود پادشاهی را گشتند که دل از عیت بستان
 و در فراخته گفت خزانده به از عیت نیست هرگاه بخوریم از ان خزانده

الف

ارضا در قوم و شیشه لودنه خنده کلمه تا پنج بازیم شهر محرم است که
 از آن سخت تر نبود و قی کردید امیر از جناب احدیت خجسته
 این مستغرق جمع می می را از کرم و رحمت خود و تجو خزان
 دینچه مظهر کرم و خشنو ال عب خجسته این تار ب العالین خبر داد
 عالم بر صورتی آدم هر جا در انشوی را بریا مرز که بگوید از هر روز
 کاتب و خودش را برادر و کتبه حقیر الفقیر صدق و محظوظ
ارضا در بی بی شیشه در مطالعین بی بی بر مغز بود و لبک در حیره لاج
 کوشش تو کز است در نه هر چو از کوشش و کوشش کوشش
 بسج بوم سینه شال انتر شال انتر اتفاق عالجرات لاهر و لا عطر
 ولا زیم العالین ولا جری و عبد الوار داین مکان بهشت نشان
 کردیم و بر سرستان را دی کردیم و یک از ما چهل افشش بود
 سخن بیخ ال عبا شمس میده هم برقی احوال او بهر نزد سخن کلمه
 با دگر بر قی ۱۲۵ **ارضا در بی شیشه** در ده بی بی شیشه ۱۲
 از همه کویان شکوه قبده عالم ناصر الدینش قاجار روز خواره

از دار اسحاق طهران بیرون آمد منزل تبریز آمد و در اسب طهرانی
 یازده روز طهرانی کردند در قزوین و در روز دهم از قزوین به تبریز رسید
 که یک کوه از راه است و آنست که در میان دو کوه در میان طهرانی
 کرده و یک فرسخ یا بیشتر فرسخ خداوند عالم قید عالم پیری کرد
 و از آنجا که کوه کردند در سلطان آباد و پنج روز در آنجا طهرانی کردند و
 لوح کردند آنکه بر نبرد و در دو روز از راه تبریز و در دو روز از راه
 نفر را گشتند و لوح کردند در جعفر آباد و از راه طهرانی کردند از راه
 مبارک کوه کرد آنکه بگره و از کوه آمد بکوه پیکان از آنجا که بکوه
 و در خرف بکوه را طهرانی از خشتند و آنست که از کوهش بر نبرد و
 خانه از راه خرف را از کوهش از راه و کوه کردند آنکه در جعفر کهنه و پنج
 طهرانی کردند و در دو روز فرسخ و سه فرسخ آمدند از صفهان به
 شهر رمضان المبارک و در دو صفهان گشتند و بسیار در این سفر متوکل
 خوش گشت و بنده کمرین و در نفر پیر عریک احمد یک و یک اسب
 رفیقیت کردیم و سه نفر یک در کشتیم و قزوین بسیار خوش گشت و قزوین

هر روز

هشت نفران قزوین کردیم و از همه به خوش گشت سلطان آباد و یک روز در
 بوم و مرخص شدیم در هین بقدر عالم رسیدیم یک منزل نبرد و در
 و در نبرد و در نبرد و در نبرد و در نبرد و در نبرد و در نبرد و در نبرد
 خانه که با کاه خشم جهان بوم بسیار خوش گشت و در عالم کاه کاه
 و بعد از آن همه را بقزوین و شمشیر و اسب کاه کرد و در خانه مال کاه
 و جوی کاه خردند و در خدمت فصدیم چه میکنیم خداوند عالم از راه
 کاه برادران و سیله خیری با نرد و از صفیق سرانها از راه
 سه چاه نفر خداوند از راه بقران در کاه است قسم رسیدیم و از راه
 زده پیش عالم منفرد کاه تبه کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه
 و **و هم در این همه** نوشته بود عبا به طهر بکوهت قزوین آن آمد
 و در نیت بود و زول نموده بقران از راه کاه فرمود کاه در شهر مانه
 و ما را نه پرسیده باشند کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه
 الا و نفر هر یک در کوه نشسته و دیده از نشت هر این ان بسته
 و از غوغای خلق باز بسته و بودای ذکر حق در پیوسته **شهر**

۵ متکفلان حرم کبریا شسته ز دل صورت کبر و ریا صبر نه و
 کرن و مکن از نظر لب نه و هر چه جان نیر بر ملک و
 نوبت شای زده نخست در ایوان الهی زده عبد سید
 و این ترک کن نه گفتند احمد بنی عرب چرا اسم طوسی چون
 ربا نه لهر و بدکار سلطان نزد دینی ناسینه گفت اگر ایشان
 نزد ما نیند ما بسام ایشان ویم سوار شده و بنزد احمد بن
 حرب آمد که بید سید عبد سلطان بهر احمد را جمل فرار شد
عبد سلطان نزد وی رفت احمد بر پای خراسان و بده به سر دش گفت
بایستاد عبد سلطان بر پای استاده بود احمد سوار آورد و در او گرفت
بگفت ای سلطان هر شنیده بودم که مرد نیکو و طاهر و خوش منظر حالا
میسکند از آن خبر تری که شنیده بعجم اکنون این روی نیکو را بنا
خدا داشت مرا پس روی بقیله و ها آورد و بنزد در پیر عبد سلطان
کر این کر این از خاندان و سر سوار آورد و بنا به چهر کسم رفت او را
با بر نبرد ند حرب چند کرد دست گفتند صبر نکرد تا نزد

آدینه

آدینه وی از خانه پرست آید بچه ما جمعه شاید یک ملاقات و اف نمود
عبد سلطان از جمعه بیا بر سر که بایست دیش چون بخت نار نار
آمد دید که سوار از ان استاده ده نزد هم چا رفت نزد عبد سلطان
فره آمد پیش رفت سلام کرد دیش بر سید که چو کسی و چه کار داری
گفت عبد سلطان هر م و بنا را ت شما آمد ه ام دیش گفت ترا بنا
چکار و ملا تا چه گفت پس روی به بلا آورد و روی شکرت
عبد سلطان پیش آمد روی بر خاک قرم وی نهاد و من احت کرد
الهی این مرد بر رضای تو مگر نشد نمی دارد و مرا رضای نار را
نمود نیک است محبت میر ارام محبت ان شینه و این نحینه بر ای
نود ت که این بنده به دار کار کن بنده نیک کنم تا تقی آورد آورد
دار که سوار بر دار کن مان تو در دار کار طاعت رد کردیم
اگر چه بدان زور کار یم ولیکن نیکو ان را احت داریم
چه بنا بدان را در می بدر نیک ن بخش ند از راه کرد است
ای برادر ان خوب را با محبت دست نه خوب نار که خود را نظر

بخت خدا و زما در خانه کن جت دنیا دور و می فرغ کن از دست
 چنین کسی خدا پرستی نیست بلکه بت پرستی و شیطان پرستی است
 چه بسا بری از گنجهای عین راجع میکنند دنیا بر بسا بری از مردم
 معنی است غلبه اند با کرای سر که چه هیچ هزار و صومع دنیا و اس
 دنیا است ب کسی که صاحب کرد در دست و اهر دنیا نیست بخت
 پشتم پادشاه بود با وجود پادشاهی پشتم خدا بود ای برادران من
 آید از بد در دست بود با اهر دنیا و او پشتم با وجود پادشاهی آید بگو
 راغب در دنیا بود با اهر در دنیا سیدمان پشتم بود و چنان پادشاهی
 داشت و اهر کی شد با پادشاهی نداشت آید راغب در دنیا بود با اهر
 از دنیا موسی و نبیا سلطنت و ثبوت قنون کشی میکرد آید میکشند از
 در دنیا نبود و دنیا را حجت میداشت پس بر سر و کی مال نیست مبادا
 برادران من در درخت پاره پاره بدین درجه شد که کوشش
 رها ده بشود بلکه هر کس که دیدان سر و کف و عیال گرفت که غرای است
 لولا و آدم است سخت انگشتش که میکشید شال کشش توی دست و پایش افلا

بگویند

بگویند این چه قدر مردود است نه والله زانیت چه بسیار از مردم
 این را در دلم خورست را در دله لدر روی دلم خاک میریزند
 خاک میریزند و مرغی را در دلم نه پسند و بیاید پیش بند و نام
 افند هم چنین این زخمهای گشاده پاره پاره را در دلم خورست را در دلم
 و بیایند ص جنان است برای این پیشیند و بر این تر کشند
 و طبعها بدینند و زانید بدیند و تر کشند بگویند آقا زانید است
 آقا ع بدست پس برادران من با در زانید را با این را بگو در این
 برانید که تسبیحی دانه در دست در دست بگیرد و ذکر شغوی کشید
 وی لب را در زانید که میکشید علی ایچ من معک و علی ایچ من
 چنانچه زانید ناما میخوانند در مجلس دایم لبشان بر هم میخورد و نمیدانم
 این چه طرز ذکر است همین تسبیح را میکشند و اند و لبها را بر هم
 میمالد که شاخبا کشید این را در دنیا و در آخر فقر است
 یا خیال کشید که شد و شد سیدان بر سر بر سلطنت نشسته است
 آن را رغب نیست نه والله زانید در دنیا انکه است و زانید

بگویند این چه قدر مردود است نه والله زانیت چه بسیار از مردم

دنيا بکجه چنين است کرده از شهرت دنيا هم اکن چنين است
 ميکنند از گمروا دنيا هم اکن چنين است ميکنند از دنيا
 الله تعالي ميکنند حقون الله را هم اکن هم چي آورد حاله
 خدا مقدر کرده بول بر ايش سيره مثال ملک شده هرگز نميکنند
 کرده خدا داده چه نميکنند در بر نيز و انهي صد و خدا در اين
 سلطنت بنام ميرزا لايحه چي ايد بک عباي نو نميکنند
 بايد زاهد بشم مفت رسیده چک ريش کم نپوشم مردم ميگویند
 آق زاهد است و عباي شيرينه شش کپرم اينها حرفت اينها گشت
 بک که الله که ميکنند در رغب ترست برين از خنيا و بيش از کله
 صد دنيا را زهرام اگر کيرش بايد زهر را بکي کيرش بايد ميگویند
 دنيا را بهين است نرايند آدم است همي بخور ابد طيب است باشد
 دنيا نميکنند چنان هستند جمع است دنيا را براي عزت و اکبر و مجود
 دنيا نرا جمیع صرف ميکنند بعضي انگه برهوان بالا بانشينده نرا
 ميخورد اين است چي است که راضي ميشو خوش ميکنند صد دنيا را هم

مهند

به همد اهد دنيا گيت که از هرام چنين است نميکنند از گمروا
 چنين است نميکنند از شهرت چنين است نميکنند و انکه اينطور است
 اهد دنيا نيست اگر چه هم با دروشته باشد ديده ايم چي چي
 مال بسا زندگن هر طره که کيرش نپيد بخش شهره از او
 ميکنند بکجه در احتمال ميرود که اگر چي رو ندين شان منف ميشود
 نميروند بر فرشي که اگر بران نميکنند احتمال ميرود دين شان
 نقصي پدا نميکنند نميکنند بک که احتمال ميدهند در ضرر دين
 در رشته به شرمي نميکنند بک که احتمال ضرر ديني در ان به
 معاشرت را ندي کنند وليکن از آن طرف چه بسا زاهد به ميکنند
 هم چي چي عباي آبروسي در دست عمامه معمولي بر سر روداي
 نازک بر ريش کاهي که چک کو چک بر سبد در لاجم و لاف
 الا به ميگويد از آن طرف زن مردم را هم مردم را
 ميسر دشت چي هم بهان ميکند و افتره ميکنند کوشته حکم
 پوز نرا کباب ميکنند از چي موصيتي مضايقه نرا در دلم

۸ می نبی و لا محمد و لا قوه الا بالله حالت حالت تقری و در پس
برادران چشم خود را با کشید و کول محوید خیال کشید
و لای دار و کوه کوه دارد سر کشش بر کشید که می بیند او
طایفه نبات و همه نبات و آنکه در آدم از دیشش به خوش
می کشد و گوشت این چه مرد خراب است بگویند خبر و خداست می بینم
بپشتر این بزرگان و حکم و صاحب منصبان و طایفه نوز
هر جای آدم هر که کشیف می دیدند می کشیدند از این است
باید این را تعظیم و بزرگیم کرد هر گس پاک و پاکیزه و شسته و وضو
می کشیدند این اهل نبات خاصه در طهران و سایر جریه نام بر
از بسکه در زمانه که از بسکه از پدر در و خورش برادر می کشند
بسیار در از نفسی شده برادران ایام و مکرر نکان خودند
بخشید و خبر و خداوند همه چشم بسا و عمر خط فرماید حره مهر
جعفر بن محمد کریم داماد قاضی اهل انچه در مدت عمر خود از نعمت
علما و حقه یافته بودم در این یادگار کردم الهادی از مکرر کانی

۱۲۷

در طرفت حب و محبت

در بوم سه شنبه غره ذلیقه احرام دل نیک تمام دارد این محبت
کردیم خداوند علم امور است جمع مسلمانان انچه از محبت
بر وفق تسبیح در است نباید از صدقه هر جمیع مسلمانان امور این
نیکه در زمانه که از بسکه از پدر در و خورش برادر می کشند
با و کار کمترین خلق است حسن و له عبیدی هرندی از این محبت
بس که دید و بگرد و زوکار دل بین دین و نبی و شهادت
اکبر در شهادت است که در دهانه رستم و در بین تن و غنچه یار
تا به انشد این خداوند ملک کریمی خلق است دنیا را
ایکله و قی نطفه بودی در رسم وقت دیگر خلق است شیر خوار
همچنین با گرفتاری بموضع سر و بالا شدی بسین خوار
هم چنین نامزد و زوکار شدی فارسی میدان و مرد زوکار
انچه دیدی برت را ز خود ندان انچه می بیند برت را
کعبه بخوابد چید با شتاب بخان و زنه چشید و خور و زوکار

۹
 پنج خرمای در طلب بچی سپه
 عرستی بیدیت گنجی بکار
 سب دیگر را که میدادند
 تا کی بود آنگاه به
 کرمانه نام نیک از آدمی
 به کرمان نایب
 نشسته عهد من الا سکه
 نشو و قول من الا بنسب
 در خدمت مطاع معظم و صاحب کرم جناب تیمور افغان بنشینست
 اکتب سبیدی اداب علام الطایفه البرکت طی حاجه الکرم
 فارسی دارد این مکان خلد شهبان گردیدم و او کسی از وضع شمارت
 و نهایی این مکان نهایت نسخ و انبساط رخ نمود خداوند جبار
 این ولایت را هدایت فرماید در گوشش و آوازی این مکان شنید
 نوشت بخت قهر قهر سبیدی در کارگاه ربیب آقا غلام محمد و غلام
 پناه سبیدی در گوش طراد خانه زاده از خانه زاده ای بواب
 مستطاب فلک جناب دارا در بان قصر پاسبان فرمان فرما
 فارس فنی شد امیر از لطف رحمت ایزد متعال چنان است
 و دالین داق رب و شرب این سبیدی در سبیدی در غریب

امیر

امیر که تیره های این خسته در سبیدی به سبیدی به سبیدی
 کرد و بختی ای و نبی مطلس ایام که هم به سبیدی به سبیدی
 دارد و کتب به سبیدی در سبیدی به سبیدی
 بختی یکشنبه چهارم شنبان معظم دارد این مکان بنشینست
 نشاندیم و نهایت به ما غیر اهرم و دشت و از به آواز سبیدی
 و از شهر سبیدی و کتب سبیدی به سبیدی به سبیدی به سبیدی
 نکردم آواز سبیدی به سبیدی به سبیدی به سبیدی به سبیدی
 و خود آمدیم در این مکان این یادگار در زشتی به سبیدی به سبیدی
 هر بن فرماید اربع دارد و کتب به سبیدی به سبیدی به سبیدی
 به انیدای برادران و لذت سبیدی به سبیدی به سبیدی به سبیدی
 و هم خورد هر آن شغف که بر بالش کرده زرد خوش مرد و زشتی به سبیدی
 کتب به سبیدی به سبیدی به سبیدی به سبیدی به سبیدی به سبیدی
 تا جرم و له مرحوم حاجی ابراهیم قزوینی دارد این مکان بنشینست
 و انجمن کلیه به سبیدی به سبیدی به سبیدی به سبیدی به سبیدی

۱۱ امیرالمؤمنین علیه السلام مطاعه نماید این دو سبب را در این
 یادآوری فرمایند عمره شهر چهارم سال ۱۲۱۱ ارضاء در چهار
سبب بر حشمت و بهر توفیق احکام مسئله اکثرین خدای تعالی
 و در هر حرم میسر از احرام و قرعنی مسئله چهارم ارضاء در این
 مستحق آنکه هر یک از این که دارد شوند و مطاعه فرمایند
 دو سبب که در این معانی غیر یاد فرمایند ارضاء در این
 بخش که شریف عمره در این فرصت نیز بهر وقت کند
ارضاء در اینجا و اگر کسی در این وقت باشد
 در این سبب که شریف غایبی و باطنی در حقیر عمره در این
 شدم اتفاق دارد و بهر توفیق در خدمت حضرت شریف که بهر
 اقدس الکلیان نزد حضرت از شریفان و قطع القربان ارضاء
مسئله ۱۱ شهر المکرم سال ۱۲۱۱ ارضاء در اینجا باشد
 سید علی و در این سبب مسئله الانحساب العظام صالح الکرمین الشریفین
 ما شمر بر این سبب عمره در این و بهر توفیق احکام بهر سبب به اهل اخوی

کرام

۱۱ اگر اسم سید احمد در این مکان شریف شدیم و نماز کردیم ارضاء و عمره
 یادآوری قلمی شد ۱۲۱۱ در ارضاء عمره در این ارضاء عمره
 اید و ستان و ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 شریف قلمی شد در ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 با ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 خدمت ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 خدمت ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 راه بر ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 ثابت در ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 بار ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 خیال بند ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 شرکت باقی جمعی خود ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 آن ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره
 راه ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره ارضاء عمره

۱۲ المقوم ۱۲۹ در آمد کسبه در دست جبر حجاب تحریر یافته
 که بخیر بجز مکرر کستان چنان که چه لذت از این علم حاصل کردی
 بتاریخ بزم السبت هجرت ششم شهر رجب جمیع اکابرین این شهر
 ابرار کسبه بهینا با تقی حاج احمد بن جبر سرخرشتی دلمه حرم میرزا
 شریف بهینا و سرسید علی بن مرحوم مغفور حضرت مکان سید احمد
 احمد کن قصبه بهینان و اردابان مکان بهینان گردیدیم ان شاء الله
 از حسن شرفین و شیعین علی بن ابی طالب علیه السلام در این شهر
 مطالب نوری و اخروی اوی فرایند خداوند بکماله بجز که در این شهر
 اول دفتر بنام ایزد وانا صانع بروردگار حضرت توانا
 اکبر و اعظم خدای عالم و آدم صورت خوب اخبره و کسبه
 از در جبهه که در بنده نوازگار مرغ هر روز نصیب دایمی در
 روزی خود بخیر و منتهم در وقت خود میسر نموده و غنای
 حجت موری به غیب بران در بن چای بر بزر صخره صفا
 جانور از نطفه یکست سر از غدا بر که تر از چوب خشک شسته

یا ارضایا

یا ارضایا معین و بدر از همه عیبی منزلی و بسا
 از همه کان پائین در بزم شرف از همه عالم نمان بر همه پدا
 پر تو از سرادقات عدالت از عطف و اودای طریقت و انا
 و ترا نیم شک کردی گفتن و خود با همه که در بزم عالم با
 سدی از دین که فهم از گفت در نه حکایت هم که سده انجا
 یا و کاراقت الاحقر العبد ابراهیم اسم این محنت و غفران
 جنت و رضوان از آنکه عابد اکبر و جبر صفا و الشهد بزرگ
 سینه یازدهم شهر رجب المولد ۱۲۱۳ از الهی بزرگوار
 مشفقان کرم معظم عایشان لا محرم سعید و در حجت پناه لا محرم
 برادر لا محرم و در حرم مغفورا لا محرم العبد الصبیح را از هم سر پدا
 چو باغ و در سه پدا چو بزم کستان جایی همه کستان خوری
 خروزه که یک و طایبی صرف شده بهر از آن بر کشیم در این شریف
 نان و برین و کباب صرف کردیم و در سرعت از هر که کشته
 بنای خراب داریم تا خدا چه خراب و سلام این نوشته تا بهر ما کار
 خود نام حفظ بسند روزگار

در میان کشیده بود بودیم جسم حج حقیقت چند چون عقد بود
 همه با جسم بر نماند که فک رسته در بر عقد کجاست مهر
 ما را در باری گفت یادگار می درگاه لم بزل ابو الفاسم
 چهری شبر بعلی الله اغفر له و ما کما یغفر الله فی صلیت
 عیدم جمعین در شهر صفر الحضره ۲۲ یادگار کفر بن خن بیدادی
 این بر حرم لا جسد عاده شد تبارخ شهر جمادی الثانی ۱۱
 با تعلق ما بچهرت رفیعہ الراحات صبحان لا یجوز شایع
 ولا یجوز و دخی دم زاده این مکان شریف شدیم در نهایت
 هم و شمس پا بود غیب میان جسم رسیدیم قری مان
 غریب شد و قری کوشیده آفتاب بچند نورش جان کرد
 بای و شنان خالی در بودم رسته شاز جسم مبارک
 صد غمسم بماند لا مبراهیم و تشریف آورده بود اندر حضرت
 بر زانها براه بستان که در در بر منزل کعبه بودند عیالمان
 صاحبان بر زانها ابواب و مبرک سیدی در میان مکان نشسته

بودند شخصی انکار خرد و بود قمر نمود بو شخصی جسم کثرت او کرد بود
 هر دو خوانده شد شخصی به با بخت میگفت از گفته او
 نیز خراشیم ما نیکی او بخت کو نیم تا هر سه دروغ گفته باشیم
 نوشتیم بر در دیوار خانه طوطی را در کسرت نشسته
 اگر کو کسرت در کافرت بگو بکسرت زردت زمانه
 هر که خط مرا خراب کند عا کسرتش را کسرت کند
 ایضا بنام کشته شهر فرقه انکار کسرت سمیت انانیت
 لا یجوز و دار و این مکان روح افست اگر دیم این کسرت
 و هر سه منور نفر نسبه دخی خبر دخی خبر کسرت
 بتصدیق سه به صاحب این مسجد بگذارد کسرت عا کسرت
 دبلاست روزنه مقصد خود کردم بحیرت محمد و الله اعلم
 ایضا هر کس که در غایت میرود و در زانها فراموش کند و غیر
 از بنجه در بر شده جمیم که بر زانها سستی و شیده
 کسرت در با بر نوبه بیدادی صد کسرت سستی و خرسیده

۱۵ سپید چشم که شود کمتر منجر رضای هرات قمر خاندان
 در محرم الحرام ۱۱۶۱ یارب برسات رسول تقی
 یارب بغزاکند جزین عصبان مراد نم کن در
 نیمی مجنونش و نیمی بحسب باد کار محمدی و لک محمدی
 با حکم سزایک و با احوال با حال مصیبت زد که با احوال
 از مصیبت کسی علاوه کنه متعبر بر احوال مصیبت آفاق
 رفیق حب و اخ اکرم و فلک المذکر امیر شاه خیمه و که از نواب
 حاصل از آن عبد الله فرجه و در دین مکتب گردیده این جن کلمه
 تحریر یافت در بوم سه شنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۰۶
 و در ایلان کعبه کعبه محمد در مدرسه و در مدرسه و در مدرسه
 در بوم پنجشنبه ۲۰ شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۰۶ که در شهر کعبه
 ابن جبر عبد الرحیم همدانی الاصبغی لیس منجر باقر باقر باقر
 صاحب خیرات مرتب است صاحب کرام و من و من عظم
 لایعبار لایعبار محرمی لایعبار محرمی همدانی و در مدرسه

کعبه کعبه محمد در مدرسه

فیض

فیض اقران بهشت ن کریم بی جمع حب و دوستان
 بسیار سپار خدایان بود در رضا در همان شادین
 این نهم من بین سیدهای گریه کن از بهشت
 شاه عیسی که بودش از کوه محمد ضحاک بشت دیها غنیم
 یادگار خود بدست خود توبه تا با ند چنان غنیم بعد من
 در این نهشت سکر سکر کج بر گردن او بداند و از بهشت
 بتاریخ خشنودت و مشتم شهر شعبان المعظم با تقی میرزا ابراهیم
 و میرزا عبد الکبیر و لقا با و میرزا کوچک و در دین مکتب
 شدیم بلکه خلدی طبع از آنکه فرسوده که کارم
 یاکا میرزا عبد الله و در احمد سعادت مند لایعبار محمد
 عبا با ف در ب در روز چهارم این شهر تا با لک کار
 فرغ غنیم خطیب مذکور ۱۲۹ در شادین در شادین در شادین
 نهم بهشت روزی دلم هوای بکس زار دانه و آید بیا بیا درین
 صلی علی زکریا و لایعبار بر حسان صمد و با صفت کم درود

۱۷ نداشت و نیشتم قری حجت در ششم ایضا یادگار کمر خضر
 حجره فرو له مرحوم مغفولاً حجره بار هفتاد و نانی قری حجت
 شریفین حاجی لاجری روح ولا جزئی و له حجره شریف این کلمه حجت
 یادگار در قری حجت حجره خوانده دعای مسیح دارم زانکه منجند کنگره
 بنایخ بر خسته معتم شهر بزرگ ۱۲۲۱ با کلمه حجره خوانده کنگره
 خرد پس و ششم است که یادگار از بک در زمانه که در وقت
 اظهار در خویش بر بودار کنگره ای که این حجره را بنام یادگار
 خدا در او بنام شریف است و در حجاب و در حجت کند و کلمه این خدا
 سیاه کند مغفولین خدا و در کوفت شود بنایخ چهارم شهر بزرگ ایضا
 از خدا از ششم نام دیگر کمر زانکه بنام شریف در عمر
 تنگ کشته است نام از نام شریف شرق و در راه کلمه بی نام
 کلمه العبد العبد حجره قوامی ۱۲۲۱ ایضا یادگار در حجره
 این حجره الموسی و دارد این مکان شریف شریف در نهایت خنک
 دماغ حجره از مغرب است مسیح است و پنجم شهر بزرگ ایضا ۱۲۲۱

لیل کنگره

کمرین نامی که کنگره خوانده دعای مسیح دارم زانکه منجند کنگره
 بنایخ است و چهارم شهر بزرگ ۱۲۲۱ با قری حجت
 و آقا حجت و این مکان دارد ششم نام شریف خدا و در حجره
 به پدر این یارب العالمین مسیح حجت ۱۲۲۱ شهر بزرگ ایضا
 زو چندان اطفال دارد این مکان شریف شریف و حجره یادگار
 این چند کلمه حجره شریف قری حجت شریف از زو کار حجت کمر در
 در همان شریف شریف است
 بسم الله الرحمن الرحیم در راه حجت ایضا یادگار
 و نام این که کفر احمد مسیح ۱۲۲۱ شهر بزرگ ایضا یادگار
 در راه شریف شهر بزرگ شریف دارد این مکان شریف شریف
 لیل کنگره نام حجره حجت در راه حجت ایضا یادگار
 بنایخ بنایخ از کنگره یادگار ایضا یادگار ایضا یادگار
 حجره خرد و در شریف ایضا یادگار ایضا یادگار
 هر نفر در شریف شریف ایضا یادگار ایضا یادگار

۱۸ مکسند روزی در محراب نشین این هر کس نه بر و دگر تو بگر
 چنین نرزه طلسم در دهان بیر بره در آن بخت دگر ایستد
 هر که در سینه بتی رود آن نیز در بسیم در خود خیزد
 بر آسبهای تازی و پند بنشیند در آن مغربین را در خیزد
 با هرستان مشغول و پاران بشین
 زو دگر سنج و باطلاب دین این هر کس نه بر
 با که حب در کبر و کبر آنکه بخت است نه زدن کز کبر
 و چنگ کله را در محراب و لکه در کاوش کس در کار و زار
 با نقی جبر از حسان و استخوان دلد و اینک بخت نشتان شرف
 صراحت و داندین کبر در محراب کنه و نظر بخت کنه و طبع صفت برای
 این دوست بخت کنه و محراب و لکه دگر بخت کنه و طبع صفت برای
 ایضا بخت کنه و محراب و لکه دگر بخت کنه و طبع صفت برای
 ای اول بخت کنه و محراب و لکه دگر بخت کنه و طبع صفت برای
 بخت بخت کنه و محراب و لکه دگر بخت کنه و طبع صفت برای

این

شرف و لای شرف دارد بخت شرف کریم به بخت کریم
 مغربیم و صیغه برادری خواندیم و بخت شرف کریم به بخت کریم
بسم الله الرحمن الرحیم
 ز استخوان دلد و این بخت کنه و طبع صفت برای
 چون رسیدیم در این بخت کنه و طبع صفت برای
 هر کس بخت کنه و طبع صفت برای
 لا اله الا الله محمد رسول الله بخت کنه و طبع صفت برای
 هر دین بخت کنه و طبع صفت برای
 با کار بخت کنه و طبع صفت برای
 ایضا بخت کنه و طبع صفت برای
 کرم بخت کنه و طبع صفت برای
 با سوز عشق بخت کنه و طبع صفت برای
 هر کس بخت کنه و طبع صفت برای
 و لکه بخت کنه و طبع صفت برای

افعال پنج درسم و ادب و محبت دیگر یک درسم نه پنجم و
در محبتی که دوق و شایسته بنا بر ۱۲ شهر محمد اکرام ۱۲۱۴
حصه آن و در این مکان بهشت آن شدیم و این چند کلمه قلمی شد
کتابه العبد محمد صادق نام ۱۲۱۴ هر چه رسم برود و دیوار رسم
فریاد و محروم و دیدار در کربلا ایضا را نقد و حادث شود و از ادب
کس که راست کرد و در قلم براده بود طایفه طبعت کس که در کربلا
بیتش غم درم حاضر نشود حقیقت نفس الامر حاضر را بی غیر
شده که با صدی از ادب و دانش هیچ وجهی الهی و در هر چه که با کس
معتد است نمودم از ادب و فایزین و در هر چه که خلاق قلم علامه
شدند نام خدا نه است که از هر چه که خدا را منتظر نظر نباشد
نه از قلم نه از جاه و نه از هیچ نه از عز و از ادب و نه از ادب
باید دین رسالت را در کان خود قرار و بر هر دو عالم را بر سر نه از ادب
با دست بری رسالت و مؤاخذة آن بزرگوار در محشر قرارند
والله اگر این بن در هر چه که از هر چه که در قلم و کس نیکه

ظالم ظالم میداند آنها را و بگرام بس ظالم می شناسند
 ترین و عدالت آنها زبا در می باشد اگر کسی ظلمی نسبت کج
 و نصف شب بر روی بر در خانه ظالم برادرش خوار و سیه
 نصف شب و بر در خانه آقا بان اگر بجهت قیام راجع شده
 میان او بر روی آقا متحد نشود و خاصه اگر فقیر شب در نصف
 آقا نداشتند بهر شوره خوار همه دنیا دار همه متکبر همه ریاکار
 یک قدم بر نمی دارند از برای خدا کند که چشم کسی باز نشود
 می بیند آقا حرف غیر منکر از دنیا بجهت آنکه محجور او را
 شده و هر کسی حسنه دارد از محجور خود در هر سخن کوب بر می
 فرارند از خلق رفتن همیشه بهم غمش دارند بگویند و صاحب هر
 صنعت و کسبی خوش دارد و همیشه هر چه از صنعت و کسبش
 سخن گویند آقا بان هم چو دنیا را دست دارند همیشه از کسب
 امثال خرب نشو و بس هم در قیمتی ندارد و که در امثال نترست
 و عیافت نموده لغو و مستر را آقا بان چند خبر بد و خوش می شناسند

ازین همسرها

[illegible]

سید محمد علی

۲۱ سینه مطفی رکن چهارم سیر ازینها و در آن مذکور است که
 مغیره سینه فاطمه پیشینه و گردنهای ایشان جز گردن خدیجه
 علی را که تقریباً نازده جریب است همیشه از لا میزدند و سینه فاطمه و حمزه
 میر مجاهد و قاسم مغیره سینه فاطمه را که در آن کرده اند و فرسی
 و جاجاره با دغنی داشتند و میرزا سید محمد جیش و سید ابوالحسن
 جیش و با حال جیش و دوزی صد و نوبه کاتبین مذکور
 میگویند و جاجاره ملک در دهان هزارم مطهر میباشند
 مقام سینه و سینه میگویند هزاریم و کاهی و سینه سینه
 میفرمایند خداوند بزرگ در طلب عمر حسین را باره کند و جاکان
 کند و پیشین غدا بعتب شده که از آنجا است با عرش
 هرگاه این خط را بیا کند مثل شمشیر و گناه این کار شرمناک است
 ایضا در حدیث کتب در زواید و در جیب این بر مرز و مرز
 بسته ۲۸ در قرص ۱۲ صبح بود در خانه فاطمه و کربلا
 در آن خراب صلا میباشند را شنیدم مردم را از زیر کف پر زدن

دیدم هم قطار خود را میزدند و سینه که خدمت لا میرزا محمد حسن
 رفتم در آن دیدم صاحب خدمت لا میرزا محمد حسن و محمود مکرّم که از
 عباس و اخوی میرزا محمد ششم نشسته اند و صحبت میدادند و از آن گفت
 و بر خیزند و شریف فرای باز را در شوم بر فاسیم و آمدیم تا سر حجاب
 با عرش بدید و محمدی میرزا ششم میزدند که از طرف مسجد میآمدند
 لهذا در آن شدم و ادبم تا آن آمد تا سینه که ختم در آن
 که از کتفان و از خیز لایحه بود و شرف ششم صحبت داشتند و آنجا
 در نهایت دغنی و صحبت شرف خدمت لا میرزا محمد حسن میباشند
 و خدمت جناب صاحب محراب بر سینه بجهت اینکه ایشان زده از کتفان
 آورد و چون در این گفت که دیدم که از ملازمان آقای امام سینه
 شرف حضور لا میرزا محمد حسن را بر سرانیدان گفت که آقای امام
 پروان شریف دارند بر خود استیم و ختم و سینه محمدی که از ملازمان
 کیش با خدمت لا میرزا عباس در مسجد از خدمت میرزا محمد
 نشسته بقیان کشیدن و بقیان بجا صرف کردیم و کتفان میرزا

از حضرت در سعادت که هم میر برشته و آمدیم در بازار در کمال
 فخر و عزت و شد آمدیم در خانه در بکانه لایقین که گرام
 کشیدیم از آنجی حرکت کردیم در میدان شاه بنی که در کمال
 صحت و صفا و جلال و جلال خود در سر رفته در مسجد و در بازار
 در آن شخص و مجلس که در شوق و شکر و اجساد و شکر و شکر
 او در نخست آمدیم در ب خانه مؤلف که قبله کای لا میرزا حسن
 و در نفر از آنجی و در نوید کای بی و دست داده بودیم بعد از
 و نفر رفته در ب خانه را که رفته و داده رفته شخص خبر کرد
 علم انجی رسیده و در شکر از روزنه در کمال کردیم هر روز که
 سحر و قیام با دانش مشغول بودیم و در کمال با کمال
 با در سبزه بود حاضره کان لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
 و آمدیم در این مکان شریف و در دست و پیرایه و شکر
 و قبله کشیدیم و عرف از همه زده شده و اینکه قبله کای لا میرزا
 گفت که در یک پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر و پیر

خراسانم و سه هزار کلمه با یکا و شصت و شصت و شصت و شصت
 آن که از شوم و میخیزند اما هر کس هر روز که بخیرش
 جناب مرصی و چنان که کبرش زنده و بیشتر از تر و بوم
 شود و هر چه چار در این مدرسه است که فک و پس زن و در
 زن و در شش شش و هر با یک کند این ششم و با یکا
 من نام خط با نوزدها که کتبه العبد المذنب کاظم انصاری الحاح
 الی رحمة الله این میرزا نصر الله بن العبدین شهید با فغان ۱۲۱۳
 و ایضا و در کمال کمال محمد حسین و در اجنه مرحوم معفور و در کمال
 تا جبر و صفه و شکر و کمال در یوم جمعه است و در ششم صفه المظفر ۱۲۱۹
 هم که میگویند باران می آمد قیام کرد و در شنبه است و در ششم کمال
 با جنتان جهان و باران و مرافق محمود کرام شهید و در شری
 شهیدی حسین و در جبر محمد و ششم و لا سیه و آمدیم در کمال
 و در صبح در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

بهرام عتبات الحجرات القدس رزاده اعظم و مکذوره مغظم اولم الایام
 و لله واجب الایام البر و له روح خدا تشریف خدا شهر الزکری شهر
 و بها رایغ بالا خشم و بعد در این مکان تشریف آید یم و این شهر
کهن این کلمه را صمیمی و تحریر نمودیم الصلوات در هر پنجم شهر
رجب الحجرات ۱۲ قمر در رایغ تحریر نموده بوجه تفریح و رایغ بانی
سکها و میرزا محمد رضا برادر خو و لاری منزل خجسته شهر و فری
خبر بر که وفیه تأول فرمودیم حضرات ال خواب در بوی کین
بافیه که رایغ بر این کلمه مصدق اوق نک نکران کرد دیر
است که تحریر ال رایغ ی و را موش کنند ای اعجاز
ال رجب تأقی آخری برادر جهان لاری و لاری کف
جنت ن شهر ایم سید و جانب رای مطلب شروع جمع
شیدان علی ابن المطلب را بر آورده که لاری مطلب دینا عقبتی
روسیه را بر آورده که در حق ال مذهب العصر علیه السلام فرمودنی
مشهور و مجا نظر ان جنت حق بکسی و که تاری بکسی کنند و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شرف

شرف گردیدم الهی محمد سید احوال عباد که از سرگشتگان صریح بود
 مومنان محمد در گذر از حلقه چوین را برادر و از انصاف سرچشمه و در آن
 بیان در سیاه پرکنه نظر لطف و مهربانی بفرموده و در همین روزها
 قسمت آن بفرموده بزیارت کرد با شرف شویم و قهرمانه هر روز همین
 روزها شربت بفرموده این در سیاه راه که نظرش بر این خط
 اقدس انفس دیوارم ایضا شمشیر چو دیگاری نبسم هرگاه برادران
 بنظر انصاف در آن بنگرند مستحق و دین دار که درنده که از زبان خدا
 در کمال او میسر بود که از پیش خود ای برادران دین دار و الله
 علم آل محمد عیسم السلام نشکند از آل محمد تراوش کرده باشد از آن
 و ثواب باشد و روایت از زبان شده باشد و در اخبار و آثار
 ایشان نباشد نه گفته علم از آن عفت خود بر دارند از رای خود خبری
 بگویند از عرف و عا و انبیا و جمعی بگویند آن علم علم
 نیست علم بنبر و خدا نیست پس شش در دست بعضی از مردم
 و تحقیقش در نزد جمعی از شیعیان است همه میگویند بر این

والا تجریم کن دین تجره ال تجره است که فرموده اند در دین خدا است که
 را که کند شیشه یکی است که من است آینه را که کند لا تا خدا را که کند
 کبر عزم خود را که کند و اگر چنین کنی و بگری گمراه از حق از دست می
 من است یعنی فانه منی هر کس است که خدا را به پیغمبر با ایمان در فرستاده
 از انبیا است لکن آنکه بعد از خود میگوید نه از خدا گرفته نه از مردم و انش کشته
 در میان سستی قرار نیست که مجتهد نام مدعیان زنده اند که در ای دور
 مجتهد است مجتهد لکن جمع کلام در استنباط از پیغمبر برانند و این پیغمبر در کلام
 بود و انبیا از لک پیغمبر را که در ان شده به پیغمبر جمع دین را ندانستند و مجتهدان
 در میان انبیا رسد نشدند و انبیا مجتهد نشدند بپیشگامی که انچه را
 از پیغمبر نشدند گوشگشاده و بفهمند آینه این است که اجتهاد در حق
 نامربوط است به آن در حق ندارد اجتهاد میکنند همه انچه را در حق
 نامربوط است پس اجتهاد در جایی دیگر که خدا در حق چیزی نفرموده باشد
 پس مجتهد کسی است که بگوید چیزی را که نه خدا گفته باشد نه در ان گفته باشد
 فصدی و جای اجتهاد و کاست انجا است که نه خدا گفته باشد چیزی را که

لی مجتهد

پس مجتهد کسی است که میگوید چیزی را که خدا گفته باشد نه در حق و لا این
 مجتهد است و این رای تری سستی است بیشتر از این و لا اینها است
 سستی مجتهد است که نه است شیشه شده اند و سستیها رفته اند بهر آنکه
 بشنا در سال بیشتر نیست دور و بر این و لا اینها همه انان بعضی در ان
 صفویه ایجا که هر سستی بوده اند این عباد که در همه در ان فتنه کرده
 اینجا است سستی بوده الان در راه فراسان چه بسیار و انش و سستی
 هستند و صدی سستی را میکنند مجتهد رای هم داشتند بگو که پیغمبر حری
 بود اجتهاد میکردند پس این رای مصطط در میان سستی بود و رای مجتهد
 چه چیز است و برای فغان مجتهد را میسر بود بعد از ان که شیشه روی
 آینه و ولایات شیشه را نشد این شیشه هم بعد از است قریب مجتهد نشدند
 در میان شیشه مجتهد نیست هیچ اما می گفتند مجتهد بگوید در ان و خیار
 محضان و در ادیان الی چه بگوید لکن هم این سبب را در مجتهد کردند
 از ان بابت است شیشه مجتهد ندارد وای بنابر از خود داشته باشد هر روزی
 و قلیقه شد که می که با طراف فرستاد حکم کرده است که در حقش را که

شماره سید اجتهاد و کسبه و مجتهد بشوید و او را مردم در اجتهاد در
 اجتهاد در طریقت است و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 که در ده لایحه را هم مجتهد میگردد هر که مجتهد نیست عین شمشیر را
 مدیث از عالم علم مجتهد از خودی را از روی حقان مجتهد است این
 از الف تا سینه است خجسته است و از سینه تا ده شکر است
 و میگردد آگشت شده ده کرام است نوی کتا بهاشان هم میگرد
 و با کشت شده ده اش را که از این ال سینه است سینه و شکر است
 وقت نشد این ناخن را است نزل بند میکنند میگردد اشهد که لا اله الا الله
 و ناخن چپ نزل بند میکنند میگردد اشهد ان محمدا عبده و رسوله
 نوی سستی اسم این ناخن را آگشت شده ده میگردد لا اله الا الله
 هم مانده این اسمی است از آنجا هم چنین این با شوره که حوض را نزل
 یعنی چه این از آن نزل است نزل بند میکنند و شکر میگردد با شوره
 میشود و حوض مسجی که میگردد هم چنین این حوضی که کوی است
 میکنند فقیه در است میکنند شمشیر خجسته است لفظ فقیه هم از کسبه است

ح لا هم مجتهد آنکه مردم مانده دست راستی گوی برداشته اند یک لایحه
 همانند در توشان مانده خجسته است و است که در میان مردم مانده از ارفقی است
 و مجتهد است ن شده مجتهد و کبر بودند مشد این سفره سبزی و می چسبند
 از کبر است آتش بیام روش میکنند شیر برنج آب میدهند که کبر است
 جبهه را میساز میکنند و خجسته بر این را میساز میکنند و ده
 با سینه میکنند میگردد اینها همه را نزل بند میاید و است و در میان
 مردم مانده و بهان عادت قریم هنوز میگردد چمن این هم مجتهد
 هم از عهد نشن مانده است اسم عادی چاره در مجتهد که زده از میگردد
 رای آقا نیست رای کرام است آقا نزل نزل رای است مجتهد
 که کرام است آقا مجتهد نیست علی ادیان اخبار که محمد علیه السلام از
 باب علمی بود که معنای اخبار که محمد بر شورش که اگر با چمن نشی
 هزار باب برای تو مفتوح میشود و چون تو که میگرد
 حرره محمد جعفر بن محمد کریم دافان ۱۳۱۳ هجری قمری
 پاچوت هجری ملاک سیاه حشر شاه خدایه که قدر آتش تاجت

سلطنت و پادشاهی در سبب است در قفسه زیر کله است به خط سبک
 نوشته و از روزگار و خلق روزگار است فرقه و بعد از این درج
 یا در سال خداوندی لم سلطنت را بابت ان عطا فرموده خداوند
 جلالت این مستلزم و متصدی به دل حضرت صاحب الزمان
 علیه السلام فرجه و قلب است را با رعیت از وفای هر بنده
 و جوهر و ظلم غصب و حال اصفیاء را از سرهای پاکم کرد و بعضی
 از روی پاک استحقاق جویشیدن در اندک باشد آنهاست در پیکان
 بهم میوزند خدا آنها را عفو کند هر چه محسن انصاف کرده است
لایق میزبان عمر و زجر است فرس برین فانی در بصیرت
 روزی از روزگار و از این ممکن شریف است ایم و جمعی از اهل حقان
 بویوم و بعد از چه وایس خرج کردیم بقدر صدقه خودیم بسیار بگشت
 و از کوشش آن عاقر هستم با برجه نویسم از غصب بسیار بعد از این که
 منزل خود بروم آیدیم جهت نفرین اگر چه بشکری سبب و همه این صدقه
 ناشکری بر شخص وارد می آید و احتیاج که از آن شعوری داشته باشد می پند

هر چه با دیر از عدل خود است چه در دنیا و چه در آخرت است رفتن
 و جهنم رفتن از عدل خود شخص نیست که تو چمت باشد
 و چشم بر زهر و آخرت در دنیا بهم رسیده تا فایده عمل خود را در
 برنج و قیامت در اینجا پیشی اعمال نیک و بد تو در این سبب
 نقاب دارد و بیکدیگر ازین دنیا با لم مثال مرد چشم مثلاً فیاض
 اعمال نیک و بد شما هم نقاب از دیر میسر از دمی نمی شود
 در دنیا خورده بودی که در تنه شده مار که زنده شده است و زنده شده
 مثلاً و بعد از این می در قیامت در حضور صد و پست چه بفرموده
 و اولیا جمیع خلق شخصی است از شراب پیا در دست دارد و
 دست دیگر در گردن می شود خود را در دمی است و میخرد و می خورد
 پای میزبان حساب و دیگری می بینی در موضع و نا نشسته و بگذا
 از آن طرف شخص نماز که از سلسله می و بقصد یا خالق خود را
 و نیاز است جمیع اعمال خود را و غایت اعمال خود را
 بشویند مثلاً که چنانچه هستی دارد و از چینی صیبت بفرموده

۳۹ نجسیت او را در قریب مسجد رسیده خداوند متعال آن را بر او نازل کرد
 شیطان نفس آواره محفلت جای و بر او طاعت فرمود و بر او
 بخود کنی و در همه نیک بر کنی **لیفای حرم** ۲۱۲۱ **لیفای حرم** ۲۱۲۱
 منزلقی و در حرم منبر الله است خواجه را نوه مرحوم مغفور منبر الله است
لیفای حرم ۲۱۲۱ **لیفای حرم** ۲۱۲۱ **لیفای حرم** ۲۱۲۱ **لیفای حرم** ۲۱۲۱
 فافقت مشغول و در حرم منبر الله است خواجه را نوه مرحوم مغفور منبر الله است
 یادگار و کثرین خیر الله مشهدی که معنی با تقی که بر او مراد علی ایدیم درین
 مکان شرف نزهت کردیم و در برستان مرتضی علیه السلام نزهت کردیم
 و بیرون رفتیم **لیفای حرم** ۱۲۲۱ **لیفای حرم** ۱۲۲۱ **لیفای حرم** ۱۲۲۱ **لیفای حرم** ۱۲۲۱
بسم الله الرحمن الرحیم با تقی که بر او مراد علی ایدیم درین
 مکان شرف نزهت کردیم و در برستان مرتضی علیه السلام نزهت کردیم
 و بیرون رفتیم **لیفای حرم** ۱۲۲۱ **لیفای حرم** ۱۲۲۱ **لیفای حرم** ۱۲۲۱ **لیفای حرم** ۱۲۲۱
 این شهر پرده دارد و در حرم منبر الله است خواجه را نوه مرحوم مغفور منبر الله است
 چرخ سیرام من برکت یک در قریب است تو بر خرم از خیر
 لایق ذکر و شایسته برکت و ز تو خرم تو برکت یک است
 اصف ناله خرم او نام است و از تو بیرون زده و کلمات

نه

که تو در بر دینت نهان زو حنیت گفتار در دینت
 این حنیت از حنیت است که فروغ نور خود دار حنیت
 آتش شوق تو در بر حنیت جوده روی تو در آتش حنیت
 سوز تو بر لب و از گوی تو حس ناله نند و از حنیت تو کور
 سوز حنیت از تو لایق است سوز و اشق از تو عذرا لایق است
 از خط خورشید لایق است و از خط کوسید عذرا لایق است
 یادگار و کثرین خیر الله مشهدی که معنی با تقی که بر او مراد علی ایدیم درین
 مکان شرف نزهت کردیم و در برستان مرتضی علیه السلام نزهت کردیم
 و بیرون رفتیم **لیفای حرم** ۱۲۲۱ **لیفای حرم** ۱۲۲۱ **لیفای حرم** ۱۲۲۱ **لیفای حرم** ۱۲۲۱
 این شهر پرده دارد و در حرم منبر الله است خواجه را نوه مرحوم مغفور منبر الله است
 چرخ سیرام من برکت یک در قریب است تو بر خرم از خیر
 لایق ذکر و شایسته برکت و ز تو خرم تو برکت یک است
 اصف ناله خرم او نام است و از تو بیرون زده و کلمات

و در آب و عسل که در آن است ازین شسته بود حضرت عیسی
 بشبان رسید گفت ای شبان تو عمر خود را بشبان صرف کردی
 اگر علم میخواندی بهتر بود تو را شبان گفت ما هرگز ازین شسته
 از علم آموخته ایم و بدین شسته میگویم و همیشه دارم و به برکت همین قرصم
 از جهت خدا ایستاده ام و امید بشم اولی و حلالی بم حرام نخورم
 و هرگز حلال کنم نشود چه سبب چه کلام خوردن بهر نام و دین و تار
 پنجم دروغ گویم و هرگز راست کنم نشود که دروغ بگویم و کفایت
 تا عیب و خفای پسیم عیب کن مشغول شویم و سوز زاری و غم
 نشود ام تا عیب بکنان مشغول شویم چه مردم تا پس را مرده بینیم
 از سوسه را و این شویم و سوز را پس مرده است تا از سوسه شویم
 پنجم کج و خراشه خدا تعالی را نه ستم کج و خراشه مخلوق را نه
 و سوز کج و خراشه خدای تعالی را نه ستم کج و خراشه مخلوق را نه
 قدم خویش بر پشت بنیم از عذاب خدا ترس ایم و ستم علیه السلام
 هست از شبان علم اولی و آخرین ستم است و غفلت و تو را از این شسته

باز این که ازین شسته بود حضرت عیسی
 بشبان رسید گفت ای شبان تو عمر خود را بشبان صرف کردی

تا ریخته اش در دلی آنچه احرام باقی عا لیض تراخی میرا شکر
 تفرشی دارد اینک نه شدم برادران سبب را و قیامت
 چشم عبرت بشانیه ملطفه نماید آن که چنین مدرسه و چنین
 بنا کرده اند که چه شده اثری از آن نیست این منبش چگونگی مال
 برین دنیا به سبب تم تق بر دنیا و برین که دل بر دنیا به سبب تم تق
 عبد الرحیم و در مردم معذور محرم ششم تا ریخته شد بر سر حضرت
 در هفتگی که بدکان و زیورکت نشان خدا است چنانکه
 رعیت و خدای صفات سبب است تفرقی که زبان نفهم دارد
 و هر که ام سلمه می بیند ده هزار توبه آن از برای او بزرگ است
 میگردند و سبب آن خدا را که میفرمودند چه را بابت
 عذاب زنیال فروشانینده است از که آورد جنب بر سر
 ام سلمه سیدین حضرت طه الله را با رعیت هر جا که مردم
 فقیر از دست رفتند از دست خدای تعالی باقی و آخری میرا ستم
 پرست نه دارد اینک نه شدم چنانکه حضرت الله و همه ستم

۴۴ سرت دحق مجتبیٰ عشق را بدید کشت ابتلای
 آدم من از دست برکشیدم تا در بند کشتی بودی
 سرکشته کرده ایم بطرف زاهد موسی شیب بیدید عصبی
 کاهی در اکتفایم بنصب را قربان اگر چه کردی در رضای
 از بهارک زکریا کشیم یحیی کشیم و دم نزنه در رضای
 داده ایم هر سیدان بر بخت یونس بطن ای کویشای
 یعقوب از محبت چشم زده املاح چه عیفت او در رضای
 عیسی بی من محبت کشیده ایم صبر نشسته کن از برای
 فرزند از قدرت ملک نرسید قارون غر زلفت منتهای
 شد او را غنیمت خدان برادر ایم ما رویم دشمن و همسر خدای
 کروریم دشمنی که کشیم دوست کس را مجال نیست جز برای
 دهن ان پادشاه عرب را کشیدیم ایوب صابر را بدید خستنی
 فرق مبارک شد بین را نصیب حمد و ثنا و شکر کثرت از برای
 پسری نرجه بدید کشیدیم فرزند سقط کشته کبریا را

که زهر زنجیر کشیدیم که منع بر حسن کبریا
 عروه و له عیسای وار و این مکان بهشت است تا کوکب شمع
 ایضا **نفسه** نشان جهان است این داشته نشکر ازین جانب کوه
 در زیر زمین برت خود میدوزد هر تخم بر روی زمین کاشته
 ایضا **نفسه** در دست انبیا و مومنین حقیقت ندارد است که درین سجدان
 اعدا ذات خود را بنویسم نظر کنندگان در نور قیامت شدت از غایت
 برهند و بر اسطه شدت آنها نشاء پس از لایحه که هم **نفسه** شدت
 با نیکو نیست خدا را بخود ای که نه بزرگ مطاع چنان خدا بکند نرسیده است
 و نرسیده شده و نیست احدی باشد او انجدا چنانست که خود را رسود و
 کرده در کتاب خود چنین وصف کرده است رسول او و انما هرین عظیم
 در سنت و امانت خدایت شریک برای او نه در ذات او و نه در **نفسه**
 او و نه در کارهای او و نه در عبادت او **نفسه** شهادت میدهم با نیکو
 بنده او است و در کتاب او نیست نفی در نزد خدا بزرگتر از او و نیست
 او مانع همه شرایع است تا بخت از او قیامت و کفر بزرگوار خدایم

۴۴ و کتب او ختم کن به است و دین او ختم دین است و برای آن که در کتب
 هر فضیلتی بخیر خداوند قائل شده است میدهم با یکدیگر و باز در فرموده است
 بزرگوار خلیفه ای دوست و ایمان منند و آن بزرگواران با جبرئیل علیه السلام
 و قاضی علیه السلام همه از یک نور و یک طبعند و از برای ایشان است هر
 فضیلتی بخیر خداوند و نبوت و رسل و شهدا و مبدء هم که آنچه فرموده اند
 و آنچه بنده در رساله مبدء حق است و ایمان آورده ام با آنچه ایمان آورده اند
 و دین بزرگ ما آنچه دین و از برای و شهدا و مبدء هم با یکدیگر هر چه از آن
 دین اتفاق دارند بر آن فرقه حقه انبی عشره همه حق است و هیچ کس نیست
 در آن نیست و رد کننده بر آن و انکار کننده آن کافراست
 و شهدا و مبدء هم با یکدیگر همان ایشان هستند خداوند و برای
 ایشان است ولایت علم و دشمنان ایشان دشمنان خداوند
 و برای ایشان است پزیری من و شهدا و مبدء هم با یکدیگر هر چه از آن
 خداوند است رسول و ائمه هر چه از آن است از ذکر مرگ و حیات
 و بهشت و جهنم و آنچه متعلق به است همه حق است و صدقند

فاطمه

این
 کاتبان همان طریقت که آل محمد علیهم السلام فرموده اند و اعتقاد کرده اند و در کتب
 ثبت است و ایمان که بقول ایشان است که الاخرة لا کمال الا بها

نسخه

والله ملک ولا یخفى الخوف او با سراد حقیت مشهور
 گفت در کعبه محب در بودم در حرم و خفا نظر بودم
 تا که آنکه آنکه جولا دیدم بودم چه جرات سوخته جان بودم
 لاغر و زرد شده بچهره کج بودم از دوی ز سر هر سال
 هر گری شقی ای شیفته بودم به بدینان شده و لاغر و زرد
 گفت آری بسرم شکریت کش چو من عاشق و بنور پیوست
 گفتش باری تو نزدیک است با حوشت رزق از تو باری است
 گفت در خانه دویم همه شکر خاک کاشته دویم همه شکر
 گفتش گفتش بیکم از تو باری است یا ستمکار و جبار است
 گفت هستم بهر شام و صبح بهم آیم نه چون شیر و شکر
 گفتش باری تو را غیب ندانم با تو همراز بودم هم خانه

لا عن در دشت بهر
سرسر در دشت بهر
گفت رو که عجب خبری
به که زین گونه سخن در گزری
مخت قرب ز بعد افزونست
جگر از محنت قربم خورست
است در قرب همه هم زول
نیت در بعد فرامیدول
آتش قرب دل و جان سزد
شمع ایسه روان افروزد
امید همه غمناخی گردد یاد محضر
در شب نذر هم بران محضر آمد

ایضا به نغمه می رسد

شینه ستم که ابراسیم آدم
شبی بر تخت شاه خرم
بگو ششوی رسید آرد پادشاه
ز جا بر جت چون نغمه ران
بمنده و کفایت در بام
در درد برف ز تخت بلام
جو ایش کشت جهان کبر
شتر کم کرده ام فری جزو پر
ز خنده هشت دشت هفت
هرگز آدمی در بام شتر
شتر کم کرده اند ز پان
جرا بش گفت کاش هفت
خدا جود که کعبه بر تخت

خدا جود سخن ز دوزخ و آسم
شتر جود بود در کوششیم
چه ابراسیم بشنید آن سخن را
صدا داد آن پر کهن را
تو هم در دشت که مردوری
این دشت بی از دیکه بی
بخش بخش نیند بر تو
دری از غیب کشت نیند بر تو
اگر محنت ز حق داری تن
تو ام پر دیگران ز محنت

ایضا به نغمه می رسد

کشتیم در این جزوه با تو
کردیم تقصیر در قاعد و حق
حق که خوانند نمی ندیدیم در او
مزدات حق و شتران کج

لا جدر

ای برده کمان چه تحفه
ول از صفت صدق و حق صفتی
هر مرتبه در وجود سکی دارد
که خط مراتب کنی زدی

سید

دادیم بیایان جهان سخن
کفیم و نشستم بران در حق
باله و نگویم غفیم نگویم دیگر
یا حق بودا چنان با نیند حق

اربع نهم بعد از آنکه که شوی اول از دار را رابعه عدد بیست و نه
 دوز داشت چون روز بیستم تنی ز مشغول شد که سینه از حد در گذشت
 کسی بر فتنه آید و که سه طعم آورد از رابعه گرفت و بنها گفت بزم
 چراغی روشن کنم که بر آید و که سه راند داشت اشها را بر بخت گفته
 آید پس بزم دوز در اینک بزم نای گزیده آورد و چنانچه مرده بود
 که که در یک آب خور و گزیده از دستش بیفتاد و بخت را رابعه ای داد
 بزم بود که نه سوز داشت الهی صبت اینکه با من بچاره میکنی او دزدی شنید
 نه مان ای رابعه اگر بخوای صبت نهعتای دیت و خفت ترکیم و اندوه
 خود از دلت بزرگتریم که گزیده ما بارت کجای سیم کرد **خفت که**
 رابعه را رابعه از وقت بخواب دید که خفتند حال خود بود که از مشغول
 چو کسی گفت چون فرشتگان در آمدند و گفتندی که من بخت کنم
 باز کردید و خدا را بگویند تو بچندین هزار هزار ضیق بر زنی
 فراموش نمودی منکر بفرستی ندادم تو را که فراموش کنی که بفرستی
 نه بگو خدای تو گیت **اربع نهم** بود که یکی فرمود از آن بخت مان

عبارت

عبارت که اگر خدا میرا بتوئی از فرم صفت مخصوص شش و دو سبکی
 نه بر افراد نوع خویش توفیق دارد برایشان عرض کنسته بهای کردن
 بخند و اگر از شش صفت بچیزی که بفضیلت و ادب بجا بود معروض
 ایشان کرد و شنید بانه بچیزی بخند بگوید باریک بنظر فتنه نایب
 به بخت که موم که از فرم بجهت که بفضیلتی پسند موفور دست حق پادشاه
 چون بخواست که از آن **اربع نهم** از آنکه از آن بخت نواب سلطان **خفت**
 از بخت و الا روح خواره رسیده و چنان نثار داد و مکررات از فرم **اربع نهم**
 تنویر لاله از مشغول لایم که الا طبع بعضی افراد در بعضی صفت بفرمود
 تا کمال روی تو دیدم که کل خوار تا ترایا که فرستم همه یار غیاب رند
تا جات در بدن دارم که در بخت نایب

ترانس جریب در فرم و بلکه دلم اگر طعن است عظم اگر گفتند در بخت
 زدم برنی آید که بدم بخت نایب **اربع نهم** بخند و بخت نایب که دوی بگریه
 که از جهات بگردم و جعفر دهم عاشق صادق نباشد که فراموش نایب
 اگر تو ترک محبت کنی و اگر کنی **اربع نهم** من آن بزم که نشد که فراموش

۳۸ کن و غزل ارادت در قبضه نفس آماره منته که محروق جان و مال است
 و تراست گفته و غزای رفته دیم است بگو که میریش آرد باز بدست
 و و دینت که در کمال شدت یک امر معجزه کن و بر پیش آن که مغلوب آید
 گنجه آینه بر زلف است محافات از آن تر است که در رفته نشسته
 و در این حکم که خدای کرد از شرح تو در کتب و از انصاف در مکر
 تو سخن خود و من را از آن کشتن نماند از آن بگشاید غن
 حکم چنان کن که زودی نیست ردت بود حکم تو بجهت
 نوشته به شیخ منصور بر شمع زخمی زخمی هر که زبانه کند در دروغ و کذب
 از کلامش بر دست **لا عیبه الا بقرض الله** و شهرتیش در روزگار
 ردت **لایضا** هر که در روزگار گفت است و روزی در بهارستان
 بغداد میگذشتیم جوانی دیدم خوب روحی دین پرست و پر
 حسی که نشسته و زنجیر بر پای و هر دو سه بر دست خلقی بر او جمع آمده
 در عیش ترا گشت نای زن و دم هر کس که فرزند زنده تو در دم
 نزدیک او رفته و از حقیقت اهل مال گویم و گفته اگر چه در دایه بگریخت

وصل

وصال است ای عزیز اگر میسر شد نزدیک سرای احمد و حقان سرور بقیه
 قبضه من سرای آن تر است جان من در هوای آن تر است
 کا فرم دره مسکن مرا کش بی آن تر است
 در کجوب و بگو در عیش تو ام طافت در آنست و در هر قدم روی
 کشتبانیست من او را که داشته خنده در زبان کعبه در سیدم او را
 و در دم زنده پر دانه چون احوال را و گفته از درون خانه او از خبری تا
 و می گفت در عیش کسی را که کشتبانیست و در هر حرکت و در آنست
 مرا که است علاج او و هر که هر صفت دیگر و مسکن است
 من باز گشته احوال را بان جوان باز گشته ای زود جان برادر زاده از
 ان محمد فریاد بر آید و فلان دختر در گفت **الا لعنه الله** و آنکه ذین
نفسه و بی طبعی را که میسر نیست کسی بگوید و نه طالب نیست
 که فایده ای بسیار در فهمیه است هر کس نظر کند در معانی
 موافق حکمت خواهد بود که هیچ حکمی خدشته نمیرد که در حسن طرا
 بنیاد شده می چند صفت حکیم عالم ق در دست پس خواهد یافت و بگوید

۴۹
 بنزد و عیبت یا فریب پس برای فایده این خلق را در این علم فایده
 و آن فایده با بر قهر عیبت باشد و اگر کسی اعتقاد نباشد به بر عیبت
 و بابت انظار به هم میرسد یا به جلا عیبت فایده خلقت این علم نیست پس
 مردم بخورند و بیاد میمانند و نبرد کنند یا قومی به هم میگویند و قومی
 قومی شراب میخورند و فرموده اند که نهند و درین سر خورند و عیبت میکنند
 این علم این عیبت برای اینها که نسبت خداوند این افت که چهار هزار سال
 در دست اند و بر آنکه او هزار سال در دست این است بمنزله برای فایده
 ناقص به فایده که فایده فایده فایده فایده فایده فایده فایده فایده
 این فایده که عیبت فایده فایده فایده فایده فایده فایده فایده فایده
 برسد بلکه خود خفیه میزند و مشکبند که بر مشکبند که در مشکبند
 کفک زدن و درین را که در آن سکهها سخت معدن معدن معدن
 آوردن و که افغن و در آن بجز مری پروان آوردن و طلا و نقره را که
 فایده ای که در دست برای شایسته میباشند و کسی که بگوید که در راه
 برای خود دولت بهر سبب کنی و صاحب کجمنی که آن توبه را در دست

نزار و خزان جو و گرم او بختی است شاد و دلالت کرده اند بر این
 وق عده او را و کند آن همه را بر است شاد داده اند و مشد صاحب
 سحر میسرید که اگر میخواستی این کس جدا از بنیادی چنین کنی
 ادب بقیم شایسته حالانچه بر شاد و دردی آورد بلکه منافع شاد و در
 حال شاد خدا را میسر است به برای ترک دین بهانه میجویند و فلان
 و فلان و ترانسم نازکم و در زده کیم ضرر خفت از کینه خودت رفته
و اولک الذین خسروا انفسهم خدا میفرماید اینها که بختند و نخواستند
 ضرر میزنند حیات و دهر و ثبات بهر از دست او میرود و بهانه را
 که میآوری که از چه می دوزی خوب نبتی تو که دست حال
 نترستی ناز اول قوت کنی چرا بهانه میجوئی حالانچه ضرر که ضرر بر
 چه می آوری پس تجدید کن کردن تو که از دست و الله طریق کبر
 ساختن یا نداد و نداد و نداد و نداد و نداد و نداد و نداد و نداد
 و ضرر مثلاً نترستی ام عرق فلان جز را که بشم عذر میخواند
 اینها را که که نتردی اگر کسی که نترستی نمی آید نه بجز ضرر میرسد نه بجز

بلکه ضرر بخودت رسیده بقرص که در صددی برای این بکشد و کن
 هر چه که در صددی بکشد که در صددی آید بباری از مردم چنان بکشد
 خدا در غضبی است که خلق را می کشد و کاهی که در صددی دل
 او بخوشی که آنوقت حکم میکند خنده فتنه تم بحکم صوره این را
 بکشد بر هر چه که خیال میکنند در او تغییر پیدا می شود و غضبی در او
 او پیدا می شود و چنان می پندارند که خدا که هر چه می پندارند
 نرم می شود و او نازک می شود و قوی در قلب او پیدا می شود و می کشد و پند
 میکند و پیش از این نه است آنوقت میگوید بر بر این بنده را نه است
 خدا در صددی خیال میکند و رفتن شد خیال بکش پس
 و جمع با عمل شری که شد می کشد یا امر خداست یا نهی خداست
 و این امر و نهی مثل او دیده است که خدا خلق کرده چنانکه در این
 و اما ایست که او را پیش می کشند و آن ستم است اگر بر کاه
 بزند سوار را می کشد جد و از هم یک است که تریاقت دارد
 اگر کسی آن زهر را خورده باشد آن جد و از که می خورد و دفع زهر از او

مکنه

می کشد بکاره و اما ضرر افزیره که آدم این را که خورد و خسته می شود
 بنده او یک ره چست است می شود یک ره چست سر درد و چشم درد
 می شود یک ره و اما نافع اگر بره که اگر آدم بخورد در دل دفع می شود
 یک ره است چشم درد دفع می شود مفعول دفع می شود با بنظر اوله
 جمع اعمال که هست شد و اوست بعضی حضرت بعضی دفع
 لا محاله اثر دارد اگر می کشد نه برو تو بر ناز که بگوید فلان بین
 چه طرفه الفور این حکم عرف احداث غضب می کشد در دل او می کشد
 بگو قربان شد شوم بین فی الفور احداث رحمت در دل او می کشد
 اگر شسته بکشد یا زیر غضب کسرا بکشد پس چو نه اثر می کشد جمع
 اعمال شد و است بنده خدای رؤف رحیم چون شاد را بد
 نادانید با شمر چنانکه انبیا را فرست و بسوی شاد و این را را که کرد که
 بگویند و فلان عمر و فلان عمر سبب شد و دنیا و فلان عمر
 فدا و آخرت چنین کن دنیا تو را صلح شود چنان کن آخرت تو
 اصلح شود و لا اعلی را برای شاد که کرده لغز این فتنه و این حکم

۴۱ کتاب مفردات او و بیت میبایست را هم نوشته اند و هر چه
 فرموده اند و لا اله الا الله بخواند و اگر است نیکو بخورد و اگر بد
 از آن تر باشد بهشت میرود هر که از هر طرف میخواهد بر جنت شمشیر
 لا اله الا الله بدین بادرست بشود بخواند پس چه اثری در این عالم
 دروغ هر کس که بخواند همیشه در میان مردم دروغ گو تا مرد باشد
 معتبر نخواهد بود و کینه غلبت کند به آنکه لا اله الا الله بخواند و هر چه
 میان شما تفرقه بشود و مردم را محزونید و شاد کنید و زن
 یکدیگر کینه بکنید چه بی مردم کینه بکنید طبع در مردم فرو نشاند
 بشبیه شریعت دیگر چه جز است غیر از اینها بخواند که آثار اینها را بخواند
 پس هر چه دیگری نیست بخواند و دیگری نیست بخواند و هر چه
 نواز می کند فرموده اند خلق خود را از خوش کن تو کس کن
 خود را رحمت شود و در دنیا و آخرت بهشت رحمت شود
 با که در دنیا بهشت غنیمت گفته اند غنیمت کن آن عوق متعلق که از
 جنایت برای تو حاصل شود از تو و از شو این غنیمت بخواند گفته اند

جهنم را

جهنم را سرمد کن نور جهنم را و شود گفته اند مسواک کن و دعا
 تو پاک شود زنت متدوی از تو نشود برادرت که بهر کوشی میکنی از
 کندن دامن تو متدوی نشود غصب میکنی مردم از کندن بدن تو
 نشود حبس این شریعت منافع خود را است خرجی آوری که بگویند
 عید کنم متوانستی و نترستی و لا عذر می آوری پیش خدا که
 زنده خدا گفت که غیر از بلکه برای اعمال اثری قرار داده آن اثری
 مضر غضب و مصلحت است و آن اثری نافع رحمت است و هر
 توان اعمالی که کردی اثری نافع دارد و اثری مضر دارد و در حق
 و همان رحمتی است که خدا در دنیا و آخرت برای تو آفریده است
 تو را از این رحمت در رحمت بیستی که مای مضر را کردی ضرری
 تو را در حق بهر دنیا غضب ضررت و تو را غنیمت شده اگر نه غنیمت
 جهنم شده چرا داد و سپاد و فغان داری بجهنم آن اثر است
 گفته است کرده اند لا اله الا الله که جهنم در دنیا محب دنیا است و جهنم آخرت
 آخرت بهشت دنیا و جهنم بهشت آخرت است

این بود یعنی هر که کفتم صاحب شرف است آمده معدن کاری بایست داد
 بجوای معدن طلا کاری که رکن طلا گریست می آید میجوای معدن که کرد
 مشغول کاری کنی پس نصیب تو میشود یعنی از مردم مستند که گشتند
 دست که فدا در معدن خفیه کار میکنند و حرفهای غیر حرف طلا
 بمنزله کفشی بمنزله و هر کس که در وادی برهوت خراشند اشیای بی
 میگردید خدا کریم است بود تو چه میدانی بلکه من از تو بهتر باشم هر که تو
 داری بیکای معدن که بریت افزوده را و میگوید خدا کریم است
 خدا کریم است اگر راست میگوید خدا را کریم میدانی چرا در احوال
 میکنی چرا که میگویی خدا کریم است و دست را روی هم بگذار
 همیشه که کن اینک نشد خدا کریم است پس کن تو داری که گشتند
 که بریت افزوده منزه پس بدان که اینها را شیطان تو میگوید که بخدا
 معتقدی تو دانی کرده اند از دانش تو چرا در این معدن کار میکنی تو را
 کرده اند بندگان معدن است بر معدن که کرد مشغول نشدند اسم مستقیم
 اسم مستقیم خدا اسم ملک خدا این اسم کریم که تو میگوید بود در وادی

معدن طلا

معدن طلای شسته شده اسم کریم اسم رحیم اسم خفیه اسم خفیه اگر از آنها
 میجوای این معدن که رکن لبس، نیکم و لا اله الا الله اسم کتاب است
 لا اله الا پس اینها حرف است هر کس در هر معدن که کار میکنند همان را دارد
 بافتند خدا خفیه میکنند و متغیر میشود و عداوت باک در ذاتی نیست
 با چون دید از روی فدا ما زهر را را میخوریم که به حدی توانا بودی
 قرار داد مشرب است و تا برسم در هر نخوریم اگر بخت داشتیم که
 این چوب و کنگ را برای ما قرار میدادند اگر لاغ را به میرود اگر
 بنجم است نه برای اینست که حق صایم را به بد طالع کنیم برای خدا
 بجهت شوری مات و نه خال کشید که گماند که حدی در دنیا دارد
 بر زکرت و آنچه خدا را که بکتر خیر امر بنظر نیست هر که ای که چوب
 و کنگ دنیا کفایت آنرا میکنند خدا را بیا برایش قرار دادند و
 گمان ای که چوب و کنگ دنیا کفایت آنرا میکنند خدا را بیا بیا کردند
 برای آخرت پس بگویند این شرف است محمد میکنند هیچ منشی بر سر
 خدا تو نمیرد خدا را بلکه به بر من است که این شرف را بشما تعلیم کرده

معدن طلای شسته شده اسم کریم اسم رحیم اسم خفیه اسم خفیه اگر از آنها میجوای این معدن که رکن لبس، نیکم و لا اله الا الله اسم کتاب است

لا اله الا پس اینها حرف است هر کس در هر معدن که کار میکنند همان را دارد بافتند خدا خفیه میکنند و متغیر میشود و عداوت باک در ذاتی نیست با چون دید از روی فدا ما زهر را را میخوریم که به حدی توانا بودی

که رفت پروین و آهین او که رفت آن شش شربان
 چه شکست نشان آفرینش نشان از هزار دجایان
 تهنیت تمنی و بیکر و شیرین بیک حب چون در پیش هم
 شنیدم که خبر رستم زان رفت خداوند ششیر و گوشت
 زه جهان کمزور اند که و خدای توام بود از پیک
 جان ای برادر نامرکس دل اندر جهان منسین بند
 شنیدم چه حشید فوج سرشت بستر چشمه بر لب کفایت
 درین چشمه آب بسی هم زود بر فتنه چشم بر هم زد
 درین که پادشاهی از کار بود یکم و بخت از بهار
 درین که پادشاهی درین نشسته با یکدیگر در سنان
 بسی تیر و دیم از تیر باید که خاک چشم خوش
 فخر کن با هر دو کس که ششیم بر خاک لب کس
 که که از باغبان نذر بایستد در خاک بگذرد
 جهان را تر و تان و تان چه شبها نشستم و بر خاک

ان

زدم تیش بیکر در تیر ایضا شنیدم از ونا که در تیر
 که میسند ز تیش تیر و این گمش چشم و حسن
 بسی در جهان مهر و مهر سرو تاج شش مان گمش
 بر دو خشم بیدار که میر ایضا شش کبری عرق نفعات
 بت پرست بود در سنان بت پرستید هر جا از جان
 سجد بت ششیر و ششیر عمر خود را صرف کردی در ضلالت
 از تهن زوی بر شمع عادت روی داد و دور که گرامی جستی
 پشیمبت افتاد با آن کج هر جت رو بچ که ره اند
 عرض مطلب که از و شش بگر مقرب بهر از شش
 گفت آخر عمر از بهر این سودم از بهر چنین زوی چنین
 سجد پیش امروز هم شش کردم و کامم ندا آن که نهاد
 بیکر آخر از برای آسمان روکم نهی خدای آسمان

۴۹ یک شریک که گفتم **ف** دید آن قبیله سر در آید **ف**
 بر در کون که خورده او نهان **ف** با خبر کون و کد کون **ف**
 گفت ای هر چه خدا گفته بود **ف** به کس نیست مسجد و کون **ف**
 گفت خرم شود از آن کون **ف** همه جان غنیمت **ف** **ف**
 او را بر پیش **ف** چندین بر پیش **ف** **ف**
 ساعتر تا نه در کون **ف** چند فریدند در **ف** **ف**
 نه خبر بر آن **ف** بر مال **ف** **ف**
 با عمر دی یک کون **ف** کاد میگرد بر رسم **ف** **ف**
 چرخ زلف از آن **ف** بر کشته **ف** **ف**
 که صاع این کون **ف** **ف**
 بر اس **ف** **ف**
 نازم **ف** **ف** **ف**
 یک **ف** **ف** **ف**
 عی **ف** **ف** **ف**

بسم الله الرحمن الرحیم **ف** قصه حال خود گم **ف**
 که چه بردن **ف** **ف** **ف**
 با حال **ف** **ف** **ف**
 در صفها **ف** **ف** **ف**
 در مد **ف** **ف** **ف**
 ددل **ف** **ف** **ف**
 بسته **ف** **ف** **ف**
 اگر چه **ف** **ف** **ف**
 کفی **ف** **ف** **ف**
 و عدم **ف** **ف** **ف**
 میگرد **ف** **ف** **ف**
 بجهت **ف** **ف** **ف**
 باز **ف** **ف** **ف**
 از **ف** **ف** **ف**

۴۷ بعضی از آن زارث عری بنظم آورده و بنظر خیر است
 و در به الغنی رسیده و در ششم عجب از شربت سخنی که آن
 در شربت زین غنی بن بر چو آن بسکه هر روز هم از ده روز
 به سر سر هر یک ماه در آن نان خوشبیدی اگر زهره هر روز
 آن در شربت زین غنی بن بر چو آن نون نان همه بنظر خیر است
 بهر زارث زان یک زان که در آن خلاصه نفس روح زیاده و غفلت نشد
 و خلق اصفهان این که از آن پیکر زارث نسبت به صاحب بدین معنی
 اگر چه مشیت آن بود و لیکن از آن در ده شربت یا در آب به ظاهر که
 او بسبب بوجو العلم آن را واحد القهار هر کسی از آن در ده
 بفغان آمد و بود و چون بسبب شعر از آن زارث به شربت
 و کسی را با این نان رجوع شربت مترجم به بعضی معانی
 شدند و میرزا عبدالله سرکشه متخلص محبوی در شربت
 صاحب دیوان گفته بود و غیره از قیاس رجم خان و صاحب دیوان
 و بنظر خیر است شعر از جوی که در آن صاحب دیوان گفته است

صاحب دیوان

صاحب دیوان اگر قبضت نان سرکه کاری خیری ز برای کوی میسر
 فضا میسر و کوی را شربت با سحر هر منقول که چون فضا میسر
 پس میل که رسیده شربت شربت اثر را بجه عدد و فضا میسر
 مرض زاده خطاب که در ده کاه و یک باوش میسر
 خواهر خیر را در شربت شربت و عده یک شربت خیر میسر
 پس که از او چو شربت شربت که از آن در ده شربت میسر
 که آن فضا قیاسه در شربت صاحب صلا و پیش که میسر
 میسر شربت شربت در این شربت صبر در هر اگر کوشش میسر
 دفع این که نامزد در شربت کاشیک شیر خدا صلا میسر
 یا که آن و اعطاء صبر و صبر زان نور خورشید شربت میسر
 پس را هم اگر بود در این شربت قطع امید بیک ز تو کمال میسر
 خدا صلا این قیاسه که در ده و غیره در شربت شربت لطف
 حضرت بزوان شربت صاحب اصفهان شد و معقول شربت و نواب
 اشرف ابهر بر زاده و صاحب بیک را از اصفهان منصوب شدند و این

حقیر سرب مان از صفهان قصه دارا که در طهران نمودم
 بجهت استیصال کج روی چرخ کج مدار که کج رخ شکر تپانده
 به دارا که در طهران رسیده چند نگرش که خطی عظیم در طهران شده بود
 از قدم مبارک محمود بود با تقدیر العبد به ناله مقدر فریب کج
 در آنجا توقف نمودم غم و صفهان کردم و آدم و شادان دارا
 صفهان بجهت بقیان و غم و غم و شادان بود و آن با حرف مستور در می ماند
 چندی از آنغم که کشت معزول شد و در میرزا هم بعد از او بود
 و خبر فرخ نیز حکومت خراسان و در آنجا بود و در آنجا بود
 شده زاده است و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود
 با صفهان رسیده در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 چشم اهل جهان بهین واسطه او شنید و در آنجا بود و در آنجا بود
 حشمت از شیردان رفت در صفهان و در آنجا بود و در آنجا بود
 آن عجزت که در آنجا بود و بنای عمل و انصاف نهاد **نشد**
 فرومایه کات و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

از آنجا

از معدلت او که کج چوپان ردم شده از یک در هر دو و در آنجا بود
 بر سر لفظ و اهل کج و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 کمال در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 غزله سراج نموده به هم شوق نموده غزل را که در آنجا بود و در آنجا بود
 آسای خود در سر را منور فرمود و در آنجا بود و در آنجا بود
 بعضی را حکم بکشت فرمود و در آنجا بود و در آنجا بود
 زیاد فرمود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 ملک مرتبه به لقا بر سر نم از تقدیرات کج کج شد و در آنجا بود
 تا آنکه نفس که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 تا دل جمع خود نموده شد و در آنجا بود و در آنجا بود
 تا که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 محبت از رخ دلدار چشیده شد و در آنجا بود و در آنجا بود
 به سر و پای خراب نمود و در آنجا بود و در آنجا بود
 پی بر ناک خورشید که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

کج
 کج
 کج

از لب زبش مرا که مرده اند
 از لب زبش مرا که مرده اند
 معنی آنکه چو صفات بگفتی
 دست در دانه بر لب کنی
 نشود مرتبه و قدر تو آینه لب
 تا شکر حضرت دلا کنی
 چون نه بنی جوت بگو زای دل
 او در هر که جان بگو کنی
 خلاصه اگر بخواهم شرح حالات خود را چه چیز با این ضمیر من
 دیده ام شرح به هم مشغول هستم و من کمال غرض است
 هر قتی صفت نماید است احد او بشان روز و ماه و کلامه در
 خاک کف من کن و خود در استکان و منور شد تا سی
 در آن روض تبرک نشو و نما باشد حال پست سال شی زرت
 که در صفهان باشد و شوی شعر بهر سبب است اکثر و
 باین با بضاعت بر سر میرده است شکر دی میر شتاق
 در واهی صبح کمال و رختاق حنه و صفات متحرکه کوبا
 سرشت پاکش از غنای صفا و بعد جزو ناری نزار و دو شکر
 چون بخش در کمال صفا و در عالم شاعری بغزل سر را

این سخن در زبان
 از لب زبش مرا که مرده اند
 در آن روز و ماه و کلامه در
 در آن روض تبرک نشو و نما باشد
 که در صفهان باشد و شوی شعر بهر سبب است اکثر و
 باین با بضاعت بر سر میرده است شکر دی میر شتاق
 در واهی صبح کمال و رختاق حنه و صفات متحرکه کوبا
 سرشت پاکش از غنای صفا و بعد جزو ناری نزار و دو شکر
 چون بخش در کمال صفا و در عالم شاعری بغزل سر را

دیار

در بانی کوه بهر دور رخار نمودن تصرفت نیکو دارد
 و استقام بسیار در تصحیح الفاظ میکنند و جمعی به این علت از
 در تابند اکثر الامر در شیر از برای جا و دانه لاری نمود
 بهر خط سال نوشتن تاریخی صبا کشف که ماده تاریخ را این است
 کتب جایش زلفش از زلفش
 آنچه گفته است هر قدر از غایت غایت شد بر تریب نکره
 شادم با سیری که بگویم غایت غایت غایت که توان بود بی زیر پر
 بنشین بجز در جوی با بهر غایت غایت غایت غایت غایت غایت
 بغیر او داده و بهر غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت
 در آمد و بگویم که غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت
 در از برای میسر است بود غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت
 بار اگر سر که بر پستان غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت
 از سینه میکش زحای زاده و باز غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت
 بهر پاره اغیار می بر هم حسرت غایت غایت غایت غایت غایت غایت غایت

وای تو در کوه شکر سر زلف صبا
 ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱

۵۰ بین محرمی و شش که برکشیدند **نغمه** زنده اند که عید است با بند
انچه من گفتش به که در گوشه **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
و این است که بنام **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
زنده چو تیغ بر روی **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
رفت و پدید زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
اگر از این سیر زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
منم مدام تو معنی که سیر است **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
این بخان که را زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
مغ دل من که زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
پایش چو کینه زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
خنان که بسی زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
انکه زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
تا غرور و جامه است **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
ایا چو گفتش زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد

حاشا که کسی که بی از تو **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
اگر کسی که بداد من **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
کوین که از سر و قدر **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
نغمه زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
قطعه نغمه زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
شع زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
اگر کسی که بداد من **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
از تو سنجیدن **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
اگر کسی که بداد من **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
کلمات صبا به **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
نغمه زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
حکیم باشی **نغمه** زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
جبرائیل **نغمه** زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد
سودن **نغمه** زنده اند **نغمه** زنده اند **نغمه** و آنچه زنده شد است فراموش باد

سر از در و بعد از آن در اصفهان ساکن و کلان تر از صفیه بنی کوه
 سخنش بسیار آفاق افلاک و در ارضیه تنه در آن در حیات خود تربیت
 در طاعت کثرت حیاتش از یاد دل و این اشعار از معالای او است
 پریم بچشمه بان ره نیست کشتاید کس نیست خشی نخه بر دایع آردم
 بدست نمی آمده اند اگر نرسید جز دست نمی نخه خداوند گرام
 قسم کاشم بکوی گشته دیگر با **هله** در آن مرصع من است کربانم
 به تو بر سینه زخم هر چه در این جنبه به تو بر سینه کشم آنچه در این باغبان
 همه در و صفت غم که نام از جگر همه سرت ندانم که گویم ز جگر
 با که آله تو در خرد حکیم باشد با فلاحی تو از جگر ویم باشد عار
 این محمد الغزوی ابن رباعی **آواز** رفتی و دل خسته شکر مستو
 عبسش بخشش من شد آه بخشش تو رفقه و آمده من سپهر بون
 تو در آیه و من در آتش پیوسته **ابن بنی اشعار از ادب**
 خیرم به هر چه من شمع حیات **ابن بنی اشعار از ادب** زیرا که کران شه و تن کرم نزارد
 از صحبت نادان تبرت تبر کجورم خورشیدی که تو انگر شد و آردم نداد

این

زین هر چه برادران تو شئی الله در قیام با خجسته خود دل نرم نداد
 زین هر چه برادران تو شئی الله در قیام با خجسته خود دل نرم نداد
 آه یک سعد بن زکریا **ابن رباعی آواز** در زخم جراتشیم و در بزم جرم
 بر صحت ما یکم و بر دشمنی تو از حضرت ما برنده ایست
 در بخت ما برنده زار بر دم **امام فیضی ابن رباعی از ادب**
 در میلم اگر سینه کجاست منم که در ده اعصاب رخایت منم
 در دیده من اگر فروخت تو بر خط تو اگر غایت منم
 بهرام میرزا **ابن رباعی آواز** بهرام در این سراپا پرست و راز
 تا که بجات خورشید منی منور کرد است در این بادیه سیاه
 در هر قری می زند هر دم کور **جمال الدین کهنه خرد و رباعی از ادب**
 من بیک میخیزم می آید من چنگ نمی زخم نمی آید
رباعی و شبیه کوی می زنی سپاه می برز حسد می
 اکنون ز غم و سرگرمی زرد لدم و در دس فریم **ابن رباعی آواز**
 کامیت مرا اگر خاک است در دشت زین هر چه کجاست

۵۲ بهمت من کند چو دستم گاه
با آنکه بفرستم دست ده
سپید او را این رباعی است
که سید هر برسد ز ملکش پیش
چو دست کمی نماند بر کارش
چون رخش بشد در محبت
عکس نه منت بر رخش
محمد و بلور هم شیشه شیرین
میگو خصومت از پناه چین
کردیم چه بخشش بیاید
او زین دین گرفت در خردین
ظفر این رباعی است
دیر زین دین صانع بن افروزی
وامروز چنین فراق عالم سوزی
فنداید که در دفتر عشق
آن روزی نزدیک این دلزدی
هر چند خنجر چو در میگو
هست در که با عمارت میگو
عجب تو چنین است که در غلج
ای کون زنت فتنه رخ میگو
امیر قمر بن رباعی است
شش خمیر از آلف تر در دین
بیج و کره بهت و خم و تابش
شش خمیر در دل من کردین
عش و غم در دو چشمی من
ش کردی مرا این رباعی است

من خاک تو در چشم خود می آرم
عذرت نیکنده نه صد می آرم
سر زانست بهر کس تن آرد
چو آیم بر گردن خود می آرم
تا صریح این رباعی است
از زلف زلف همه زلف است
از دیر آمدن همه بهت هم دگر
رستم اگر چکایت غم خود کنم
مکن شوی از این غم و این غم دگر
خیم این رباعی است
این کوزه چو زلف زلف بود
در بند سر زلف زلف بود
این دست که بر گردن او می چینی
دست که بر گردن زلف بود
ایضا تا بهتارم در طریقه نصیحت
چو دست شدم غم زلف سیران است
صابت بستان سستی و شبی
من بنده آنکه زنده کانه این است
عکس از زلف این رباعی است
کر شاه و خوش خوارت او یکم فتم
مان طین بهر کعبه بن دادند
آن نقش که کرده بود خنجر یاد
در خدمت شاه در رخسار نهاد
فغان این رباعی است
کربن طینی زلف زلف زلف کرد
دشنام اگر دی دای خودم کرد
هرگز نشود زلف تو بر دایم روی
هر چند چکایت غم خودم کرد

۵۴ **سید محمد بن علی** این کشته
 انشراح که جگر در دل نشت داشت
 و نشت زنده خوییده پست داشت
 انشراح بجهان زدن را هم داشت
 خون ریختن از چشم ترم داشت
 ای که حکم ز غصه خون خواهد داشت
 روز و شب از خون زده داشت
 روزم بخواب ای که نشت پست داشت
 شب در غم ای که روز و چرخ داشت
فرمان این رباعی از معانی
 از در بخت ده در دام عذاب
 آدم هر کس ده بهر شراب
 مرفان بهشتیم و عجز نیست اگر
 روز و شب دانه رفت و از آب
 که چشم گشت به کمال تو خوشتر است
 و دیده به بند بخت تو خوشتر است
 هیچ از تو بخیر خیال تو خوشتر است
 و آن نیز به بند وصال تو خوشتر است
این خدا هم که چه برادر تو خوشتر است
 در جهان کس تو خوشتر است
 که بوسه زخم چو استین بردست
 که سر بهم چو در آغوش بردست
فرد در رسم تو روز و شب است
 و از آمدن بخت تو روز و شب است
شمس الدین محمد بن ابی عمر از دوست
 که در کس به بخت تو خوشتر است
 چون از سر و شست تو خوشتر است

آدم

آدم به نظم هفت در پست
 ابدال این فرد از معانی داشت
 کبر این همه کرد منم خوشتر است
 من کبر تو ام میان این است
اشراق این رباعی از دوست
 ای حور ترا دهم چه دلبا داشت
 خور هم ز تو داد هر چه دلبا داشت
 دل می طلبم بسینه آیا چه شود
 و نه این رباعی از معانی داشت
دوریت ما دهم چه دلبا داشت
 از تاب شراب زلاله میر وید داشت
 دوست که نهاده لاله میر وید داشت
 کمر خاک شود پست له میر وید داشت
عالمی این رباعی از دوست
 که بود که سزاف تو در چکیت زغم
 صد بوسه بر آن لبان کلرنگ زغم
 چنان پریشان سکنین دل را
 در شیشه کیم پیش تو برنگ زغم
بسته ای فرد از معانی داشت
 بجز از کس دلتش بهر زغم
 مایه تو را بغیر نخواهم و کز زغم
 یک سکه کردم اول آفرینش داشت
امر لطف بغیر می دارد
 جود به نیت بی دارد
 کوشش به حرف می چپ
 بلکه پستی کجاستی دارد داشت

آن خرم عذر جرم کفایت کن
با صد که قصص نمودن کنایت
آن خون دل نشانه و این خنجر
فرق اینقدر بود لب خیم با هم

نفسه بود قطعه عبدالله

که از فرشتان بزم عیسی
کز نیک از کعبه بود دست
مدامش جام مرد چنگ بود
چو بوی چرس یا بوی بوی
بدی روز از به طعنه مردم
بش سرف نمودی هم مردم
چو قوت آمد کرنین دینای خانه
و ده سوی ساری جاودانه
بسر را گفت تا فرزند زنده
چه بودم ز الطاف خداوند
بوزان بعد مردن سپیدم در
بد به بر باد پس خاکم در
و با چندان کنه شرب ری
نمی آسم که برخاکم سپاری
غرض چهره خشنودی پرورش را
بداد و بد پس خاکم در
نداد آمد بب دل ز محنت دار
بکنز خاکم درش را جمع گیر
و باره زنده کردش قهرش را
از و پرسید و گفت ای کنه کار
چرا گفتی بوزندت باش
مگر بودی ز قهر و شوش

ناله

نه انستی که عفا را از تو غم
کثیر العفو است و العیوم
کنیت که چه بشد به نیت
چه خواهد کرد با دریا رحمت
بیایه در اوج او پسیم باشم
نه مغرور صواب خویش باشم

نفسه بود قطعه عبدالله

جستید که کند کیمی کیم
آن شمت جلال و کیم کیم
تاج قباد تخت فریدون کیم
طبر کند و علم کیم کیم
این بانگ از ناکه کیم کیم
در راه چو نه کیم کیم
و از کرده است طاق دینم دارم
فریاد میسرند که آب از سدان کیم
بر فرد فرخند خورن و شرف
کسری کاف و ملک کیم کیم
ایدل و هست ملک کیم کیم
ای کیم کیم کیم کیم
که کندی بسوی صفای کیم کیم
ایضا صانع کن شده کیم کیم
که کندی به خیمه سبیل کیم کیم
سجده کیم کیم کیم کیم
خود است کیم کیم کیم کیم

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در روزی که در منزلت
از وی غایب بود برادرش بنیست و نیز فرمودند که چنانچه
در وی ایست را مستحب نیست اولیای مردم در روز قیامت در آنجا
روزی میطلبند خدایتعالی در جواب میگوید آیا امر کرده ام نور را بطریق دیگر
و دیگر وی هرگز از آن خود را نفی نکند طلاق در دست تو است و در هر
مرد که هر سال را در آن اسراف نموده و با طلب می کند از خداوند
و دیگر مردی که هر سال را بقرض دهد پس شدت و محبت خدا میسر شود
در آن هر دو عین یکدیگر **مقدمه** بود از حضرت امیرالمؤمنین نقل شد که
پیدا است وی کردن را در پنج موضع بلکه موضع اجابت دعای اول آنکه
قرائت قرآن و تمجید او و دانستن او و دانستن او و دانستن او
در آنجا که چنانچه گفته شد و چنانچه در این مقام
عزیز است و دیگر در آنجا که گفته شد و دیگر در آنجا که گفته شد
و اگر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که در آنجا که گفته شد
پس خداوند آنرا بر او انکسار بایدها که در او انکسار بایدها

مقدمه

شنیده ام که پیوسته در دست **نفس** هستی رفت رخ بر زمین می نهد
هر آن که حن از او بر پیوند **نفس** نباشد نش میوه دهد

نفس

عابدی در که لبان پیغمبر در بن قاری چه صاحب فیم
از هر یک از غیر حق بر تافته کج غنث را از غنث نیست
دور تا بسبب مشغول باشد یک تنان بر سببش چشم
نصف آن شمش بر نفسی خود و ز قنث داشت در دل صبر کرد
بر این منوال شمش می کشد نامد سر از که هرگز سوز داشت
از آنجا که یک تنان بر تافته شد رجوع آن بهر از ضعف
کرد مغرب را در آنجا که داشت دل پر از وسوسه و سر خدا
بکه بودش بر نفث اضطرار نه عبادت کرد و یا پیش نه آب
صبح چون شد از آن مقام پیش بر هر قنث آمد آنجا که بر زیر
به یک قریه بقریب آنجاست است آنقریه همه کبر و غنث
عابد آمد بر در کعبه ایست و کبر او را یک و نالت جو بداد

۵۵ بستانان دل در شکفت وز و صبر طهر اشق شکفت
 کرد آتش مقام خود و سپهر ناکند افکار با خبر مشغول
 در سرای کبریا که کین سنگینه مانده از او استخوان و رگ
 بشیر که خط پرگار کشد شکفتان پند بگرد از خوش
 بر زبان که بگذرد لفظ خیر خبر سپارد و در دهر بشیر
 کعب در دنیای عابد بر گرفت آمد از دنیای وقت گرفت
 زان جهان عابد پیش کشد پس روان شد تا بناید ز گوشت
 شک در دستان و اندازش تا که برود که از آردش
 عابدان نان و کرد و گوشت روان تا که بیاورد که از او امان
 کعبان نان و کرد و گوشت بخورد پس روان کرد به از دهر مرد
 همچو سپید از پاد و سپید بود عفتی میکرد و در خوش میدید
 گفت عابد چون بر آن بجا فرست که چون تو نیز هم چو
 صاحب تو جزو ناسپید نازد هر روز در بسته ای ای کینه
 جگر از پاد و دین بمریت اینهمه رستم در دین بمریت

لایق

۵۶ شکفت از در ایصال کمال چیا من نیستیم چمت دل
 است از او سر در غم نعمت غیر سکنت و بران این کسیر پر
 که خندش را شبانه می کنم خانه اش را پاسبان می کنم
 که به از لطف ناله میسر که دشت استخوان میسر
 که به دشت میره هلام من و زق عشت نخ کرد کام من
 تا قی رشت ارم بستم خبر در او من دی نشستم
 بگذرد بسیار بر صبح شام لاری خیر ولا اله اعظم
 که بچشم میسند که سنگا هرگز از او من نگزیدم جبه
 چنگ بر درگاه او خورده ام رو درگاه دیگر ناورده ام
 است کام بر دین بیکر کاه شکر گفت او که صبر
 تو که کین شاد است و بدست در بنای صبر تو امید شکست
 در روز درگاه حق برافستی بر در کسری و در شادستی
 به ناله است را که داشتی کرده با دشمن او داشتی
 نهاده انصاف بگردن چو ترکست من ناز سین

مرد عابدین خرم به پیش
دست غم بر سر زد و سپهر شد
ارغش سر به یاد کبر
این فاخت از کتب کبر
نان و صد و چست ای صاحب هنر
متقی خود را فریاد بر زر
صوی زید ریاضت جفا
لاف تقوی از پی تو عظیم شد
خورد پی ناست در عالم بسی
واقعه از کاف رو بهار سر شد
نه فروخت راست که نه اصول
شرم باد است از خدا و از سر
باد ف و تخریر از غروب
و چه خوش یکیش از هر طرف
ایها القوم الذین فی الدنیا
کل حیلکم هم و سوسه

مقدمه ششم

دو سبیلان دارا با کفت از چه رکت ب چه رخ فاخت از توبه
هکله فاخت که سیر به و در بختب هر که از شهرات دست بر است
از بخت و عیا بی سود از زبیر هر که از فاخت کن ره گرفت از به طاعت
و از فرقان هر که توبه کرد از عذاب بر است **نوشته نود**
که از کاف بر در باب مجرم نذر که شفاعت کرد آن بزرگ کشت که این

کنز

کن ای بزرگ آن شافع گفت فرجه هم ان کن
از کشت و خرد به شفاعت میسران کن آن بزرگ را شش آن کن
او را در حق مجرم متنب کرد و مجرم را به بخشید گفت که شفاعت چنین باید کرد
نوشته نود در سلسله است با از آسمان بهم بخشنند و بهم نذر
و این را در انجیل حضرت عیسی از عیلامتی می ظهور عیسی در نزل او
در زمین است و معلوم است نزول حضرت عیسی از آسمان بر زمین
در وقت ظهور امام نایب عالم است فرجه است و این را در ششم گفته اند
و حکایت است که در آنجه سلطان خود دارد و سلاطین و سلاطین علیه و الهی از آن
دارم که آنکه با کس کفایت نده شدن این با نوار از آن بزرگوار در
خراسان نایب و اگر قایل نباشم امر از شش خبر را که و رطبت نایب
در نوحه است این که و انعامه الا شیم مجرمین را **نوشته نود** که در
ای برادران شما را در دست چه بر مع دست بجا می دست
با خدای شما و پیغمبر و انعامه هر سلاطین علیه و الهی و سلاطین
با علی که در دین خود از ایشان تعلیق میکنند بکشید و با مع دست

و بمقتضای حکومت بالوراء برود و هر کس را در بر و زمین خراسته شد
 اورا وزیر و امیر بخوابید و بمقتضای وزارت و امارت بالوراء برود
 و هر کس را حال و ضابطه خراسته شد ام اورا عمر و ضابطه بخوابید و بمقتضای
 عاقل و ضابطه را دوست گنید و هر کس را کائنات که خدا خراسته شد
 اورا کائنات که خدا بخوابید و بمقتضای کائنات که خدا را بالوراء برود
 و هر کس را اقباض و پاک خراسته شد ام اورا اقباض و پاک بخوابید
 راه روی و چشمن هر یک از متعاقبان حکام و سلاطین را که خدا در وجه
 قرار داده و شاه ام اورا در است در بخوابید و پادشاه ام اورا که گنید
 مرده است که حلال خدا در احوال و فاعل و حرام را حرام و هر کس را خدا بخوابید
 مستعد کند بجهت مخالفت مشیت اوست و اگر مخالفت گنید بخوابید
 که خدا را که می بود مع جمع نصیحت انام و مشایر مردم بداند خدا
 شاه را چنان خلق کرده که لا بد بداند از حق و تبارک و تعالی را در دین و دنیای
 پس با خلق خدا بکنج سوخت گنید و هر کس را خدا به قرع و خرافت داده و آن
 قرع و خرافت را برای او بخوابید و معاش و شربت و مکملات و دولت و حساب

و معصیت با حق خدا سبک گردانید و هر کس از برداران معصیت نکند
بیشتر است باید سبکش با مردم بهتر شد و هر کس بزرگوار است در سن
یا در عزت او را در کار کم کنید و هر کس که بزرگوار است در سن یا در عزت
یا در بخت و مدار راه روید و اگر آئند باشد بر خلاف رضای الهی نماند
رضای خدا نماند و در سر که جد جد بر سر برید و بد نماند
و محبت و جودیت را که بگزارید و اجماع و از دین و در جاد و در جاد
و سبب عرفان ملک سلطان نشود و اگر بدی از رضی بشود بر خود
و حکم و سلطان عرف نماند چرا که امتقام ایشان بسیار شیرین و شیرین
زبان و از عهد آن اذیت اذیت کشنده را امتقام کشنده و سبب آن یاد
و در معصیت خود با مردم با تروا نماند و در اول ملک و مضرب و مضرب
علی و عدول از زمین تا آخر سبب نزاع نشود و جاد شیرین نماند
و اگر امر شمار بر علی مشبک کنند و حکمی بر خلاف صادر نمایند و شمار
اثبات خلاف آن یا بخوبی زبان طعن بر علی کشید چرا که ایشان
معصوم و علی لم بغیب نبیند و با سبب ظاهر حکم میکنند و السلام

نشسته بود

۹۰ یک در کس آکرده دامن
شب آید بخوابم بعد مرد
دو چشم باز و محمور است
هوان جام و مهر و زرد
بر و کتف و اکثر تیر تیر
چرخ غرق محط و سیاهی
چه کردی با بکر و سحر حسه
از این نیت بر سر آمد آفر
گفت افرینشال دیر و شب
زین کردند آنست بر مغرب
بغتم خرمی و غم نه زانم
بغیر از آن که نرند زانم
چه نام از کوشیدند
بجاک افتاد دست از کوشیدند
عمود آتش از کف نهادند
در فرس بر دوش نهادند
چو کله خندان بر دوش نهادند
بصد لفت و اعم کرده گشتند
نوبت است در صحرای کشت
بر روی زرشان زور قیامت
این با عیادت شتر هر یک یک
از شخص جمعی به جمع نمودم
بر تو اضعه شتر کینه کرد و صحبت
با پسر سوار از آن کینه و لاف
چرخ شود و غم و غم طارک
رنگها در پرده شتر آب بر که را

باغ

در عالم جان بهشت میراند بود
در کار جهان خوشتر میراند بود
چشم در بان و کوشش بر جان
چشم زبان و کوشش بر لب
در دهر کس بکند از رسید
تا بر دشت از ناله غار رسید
در شانه نگره با بصد نشاند
دشمن لب لطف کس از رسید
آن قصر و برج و عمارت
بر در که او نهان نشاند
دیدیم که بر کشتن خفته
نشسته می گفت که کوه کوه
آن به که در این ناله گریه
بلاست زان صحبت از دشت
گلشن و باغچه که کینه بر او
چون چشم خرد باز گشت
در خواب در مردم دلدار
زین واقعه بشهر و غم بار شد
شهر برای آنکه خوار شد
غصم آنکه جز از خواب بیدار شد

ج ن ف ز ا ر ک نه اوله س به ^{مهر کوفه} سر در خشر اکر نه سید به
خله بره بر ایه یقین روزه بلا ^{مهر کوفه} خن بجای صحبت ناسر به

^{ایضا} شخص دیگر شده به

احسرت بر سر کتله تو شوم قربان سر زلف به تو شوم
کاهی بکته در کوشش میزاری قربان کاه کاه تو شوم

^{ایضا} کشته به تو شوم

نه دت برف لاله کوش تو رسد نه لب لب کوش تو رسد
کتا هر تو بر ای مریت تا ناله زار با کوش تو رسد

^{ایضا} در کوش تو رسد

اچسب به سر فاک کوش و انگاه زوینر کوش تو رسد
دانه نشان بر جان خسته بخون مات در کوش تو رسد

^{ایضا} کشته به تو رسد

تا کرد خاک جسم جلا بیداد ^{مهر کوفه} یک خط غم نه بر اضم غم
ز غم ز غم لاق باره افش ^{مهر کوفه} خرابه زایم جدائی غم

ناله زار

تا از تو جد شد دم گلین ^{ایضا} سر بسته مرا کیه سر زین است
مر سوزم و میگذارم و میگردم ^{ایضا} آن که تو جدا شده مرا بگریه

^{ایضا} کشته شده به

ای کرده فراموش می کنم ^{ایضا} در بنه غم تا از دم کن
دلغم به سینه به دم کنی ^{ایضا} باری بجواب نامه دم کن

^{ایضا} کشته شده به

خردم که ز سر لب ^{ایضا} از حیه قدم سازم ایم بر تو
پروانه بکوشش چون بگردد ^{ایضا} کردم بهن طریق کوه تو

^{ایضا} مرده کشته شده به

این قیامت بر سر جان ^{ایضا} کرب طغی غری تو را بماند
بگر خورشید دل هم رسد بخوار ^{ایضا} پرستین به پوشیدگی بماند

^{ایضا} کشته شده به

کو می زاده ترخه میخوشت ^{ایضا} از فرشته شسته در آدم
کر کنده این شکر از این ^{ایضا} کر کنده میدان شود بزرگان

۳۴ هم که آب نیش تا بخورد خف خانه دلش بجا دادم
 هم که خرد هفت آب رحیم لایم صاب و برده سیم
 هم که آب لایطام خرد رنج و ندامت کشته در کام
 هم که صفت مخراب طمخورد ست کرد دعوی او ز نام
 هم که خرافات مبتلا شود پست به پست به صام
 با برهنه نقاب شدن چشم را باشد از صدای طام
 قصه جان عزیز تر از بر کشش تیغ فوت را ز نام
 جمع کشن بهلوی اینج در پنجا آورد بعوض عظام
 حکم را باشد ت کردت بر سرایت استوار قام
 نیمه صفت است و کردت بلکه دفع علت است نام
 کم خرد و کم نیش است میکن شاد و مینوی زفت اجرام
 به فوت لایکت است آب هر صحر که نباشد آت نام
 تن در آغوشش کنه پیرده و بگو مر تر سلفا عظام
 بر می در رسم مکت گفت حکمیش بکن ستر ضلام

فایده

۳۵ نایب هشت خیز از هشت کیست ^{در مقام} که اور تیغ لایه وقت دادت
 ز رخ گل زده شمشیر کاغه زینت و شک از رخ طاسور
 سلاح از غایبان ناز زگرانه به قرض از خستات بهر شگون
 ای خوشترانه
 سه خیز است سینه من دم اسم از هر نکت مس از نام
 یک آب قانر دو نیم خیز است سیم زان که سحر ایه پیر است
 ز آب امین بر نایب از رنج راه بهنج خیز دور دشم سپاه
 ز زن کام پای و شمشیر زینر و لیکن وفا نیست در هر سه چهر
 ایضا مرقم
 چه خمش کشت دانی زبان زین فدا طم که بر جان او ازین
 مر لیلان چاره بر جان سپرد و نایب از این جا پس که بشیر
 زمین ز آب باران و چشم ز نظر زن از شهرت مرد و گوش از خبر
 نشیده ام در شیشه ناله کوه هر از سجده مژدی با دم خاک

بگفت سجد و نکردم از کفر دانستم و در حبس او بود چون توانا که

الحمد لله

را بنی که کبته در هوا
 می طیر بدو در آسمان
 در هر تعب فقط که
 قیف شده بند و جوار
 فعال که فرشته مع طیر
 جت و خادش هم مولود
 از آنجا تا شب لایبست
 مع باره صراط این دواز

الارض

خبردار که افراشته ز درخت
به پیشش چه برادر که هرگز
نشد به پسر دلش کاتب
ز درین روش بر ملا کاتب
برق خورشید در میان شد
به چشم جم منور نام تر
نیاید از آن تربیت بهر کسی
با نر جهان در مقام مرغی

الفصل

بر منبده ای که کفن نشن
با خرد و ملک جهان بخت ناید
با فکر از به مستی هزار خفت
که رخ بر لب دل بخت ناید

الحمد لله

العقود

بدانکه زمین سر و نه شیب فرات و پست و شیب عطارد است
و سر شیبند از پست و شمس مد و شیب و شمس ربع زمین است
و مریخ مد و نصف زمین و شمس شیب و ربع زمین است و قمر
مخفوف و شیب زمین است و اگر که زمین را محجب کرد شمس و مد و ربع
مخفوف نه فرسخ است و اما محجب قمر ثوابت پست و ربع زمین از ربع چهار
در از ربع هزار و شمس و قمر و نه فرسخ است الغره سه واحد القهر حره ۱۲۰

المجلد

چشمر فرمود چشمش کجای که
بفرماید سوختن رخ بر پیش
بهر آرزو صعب الی ملک
نشد چاره بد بر حضرت
خطاب گیرد در دربار آید
از در رسد که ای آفتاب حال
زبان پر کلام جانی پر از درد
که عسرین در دربار است
بجویم کرد ما زبان بدش
کریا نشرفتد چشمت الی
نکته ای در قفا آید رحمت
چو باز آید که باز در آید
چو میبایدی در آن غم
بگویم که کجای زلفش در

89
و در سر خود را در اینجانب بگرداند تا بهشت که در درک او و شرف و شادمانی
شود در اینجه شریف و لذت که او در سر را میگرداند مرضی و حکمت را
بیند و ویات جهان صفت کند بجهت آنکه اینجانب را صفا و
میدان بجهت آنکه اینجانب را بپیشتر آورد در این دنیا بجهت آنکه
از چنگ بگریزد و در یک بر وجه آن که در درگاه او و درگاه
ایضا به یک آنکه در درگاه او و درگاه او و درگاه او و درگاه او
مناسب است اینجانب را بپیشتر در حکم وجودش آتش ایضا
یا جبره ان م الوجود به و ان س بعدی حکم عرض
یعنی اینجهت که همه وجود بدو بپایستد و جمع مردم بعد از او شوند
ایضا محقق به حکم شش و چهارم را که ریشه شود که در اینجهت
ایضا شنیدم که در دشت مرحوم بپایستد از اینجهت که مردم که
در بهشت از هم جدا و جدا است که شش و چهارم را که ریشه شود که در اینجهت
میرای معنی اینجهت که خبر از اینجهت که مردم در فرموده بپایستد از اینجهت
علت اینجانب را فرسیده و حال بیکه و جدا و محروم و غلبه در فرسیده

و در سر خود را در اینجانب بگرداند تا بهشت که در درک او و شرف و شادمانی
شود در اینجه شریف و لذت که او در سر را میگرداند مرضی و حکمت را
بیند و ویات جهان صفت کند بجهت آنکه اینجانب را صفا و
میدان بجهت آنکه اینجانب را بپیشتر آورد در این دنیا بجهت آنکه
از چنگ بگریزد و در یک بر وجه آن که در درگاه او و درگاه
ایضا به یک آنکه در درگاه او و درگاه او و درگاه او و درگاه او
مناسب است اینجانب را بپیشتر در حکم وجودش آتش ایضا
یا جبره ان م الوجود به و ان س بعدی حکم عرض
یعنی اینجهت که همه وجود بدو بپایستد و جمع مردم بعد از او شوند
ایضا محقق به حکم شش و چهارم را که ریشه شود که در اینجهت
ایضا شنیدم که در دشت مرحوم بپایستد از اینجهت که مردم که
در بهشت از هم جدا و جدا است که شش و چهارم را که ریشه شود که در اینجهت
میرای معنی اینجهت که خبر از اینجهت که مردم در فرموده بپایستد از اینجهت
علت اینجانب را فرسیده و حال بیکه و جدا و محروم و غلبه در فرسیده

و در سر خود را در اینجانب بگرداند تا بهشت که در درک او و شرف و شادمانی
شود در اینجه شریف و لذت که او در سر را میگرداند مرضی و حکمت را
بیند و ویات جهان صفت کند بجهت آنکه اینجانب را صفا و
میدان بجهت آنکه اینجانب را بپیشتر آورد در این دنیا بجهت آنکه
از چنگ بگریزد و در یک بر وجه آن که در درگاه او و درگاه
ایضا به یک آنکه در درگاه او و درگاه او و درگاه او و درگاه او
مناسب است اینجانب را بپیشتر در حکم وجودش آتش ایضا
یا جبره ان م الوجود به و ان س بعدی حکم عرض
یعنی اینجهت که همه وجود بدو بپایستد و جمع مردم بعد از او شوند
ایضا محقق به حکم شش و چهارم را که ریشه شود که در اینجهت
ایضا شنیدم که در دشت مرحوم بپایستد از اینجهت که مردم که
در بهشت از هم جدا و جدا است که شش و چهارم را که ریشه شود که در اینجهت
میرای معنی اینجهت که خبر از اینجهت که مردم در فرموده بپایستد از اینجهت
علت اینجانب را فرسیده و حال بیکه و جدا و محروم و غلبه در فرسیده

و حال که نشسته اند و عشرت را در روز با هم داد و وقت در خانه بگذرانند
 خدایک است و آید همه حضرت خاتم النبیین باشد یک است و کسی خدای را
 نشانت که بخت است و کس بر پیغمبر است در محبت آن بزرگواران هم چون
 از فای هر جسم سیرت است و همه را به جاسوس شمرند از پیغمبر هستند بفرموده صواب
 آن بزرگواران و چه حضرت خاتم النبیین است از همه نبیها افضل و پیش از همه زمانها
 و مکانها هیچ کس او را نمیشناسد نه شایسته که با آن صاحب دین علیه السلام
 در آید آن هم می گویند نه از همه نبیها نه از همه شایسته که با آن صاحب دین
 خود را در دست میکنند و مثل آن را از فای آید از همه نبیها و از همه راه خدای
 شایسته و معرفت منحصر شد بیک راه پس از همه راه که با او رفت اگر با او
 علی احمد و راه و است اخبار را همه مستند در دست و بر حق است و غیر از این
 در از دنبال شایسته نام علیه السلام گرفته شده است و اگر کسی بگوید که نخواهد باشد
 و این مطلب در بابی خود با او دل و دل که با شایسته اند از فرق با جمیع صاحب
 نوازند و تبار دارند از همه شایسته و فرقه و همه آنها با او علیه السلام هستند
 و پس از این که قید از چنانچه داشت آن میفرماید ای المؤمنین خدای خدای

هم

پادشاهی است و در ^{ایضا} لوح سیمین برکت رهند
 بر سر لوح او نوشته بود جوهر است و به در همه پدر

^{ایضا}
 سر خوشتر از کوی خراب است و بعلبک در مرتب بچشمه فرود است
 جیم که کس که بر سر است که فرشته کوی رلف جز نماند
 کاشم این کوی که کس است از فای که نه حسد بودی از فای که نه
 کشتن به کس که کس از فای که نه کس بر شایسته تقوی است و نه
 بهر از آن پیشتر از آن که کس از فای که نه کس از فای که نه
 فرزند از شایسته از ده دهم ز پیش تا رسیدیم بهی که شایسته ماند و نه
 دیدم از کس که همه را بگذرد از فای که نه کس از فای که نه
 پنهان ناله مطرب همه در مطرب پنهان می ماند و ساق همه در دست است
 سر به سر است نه از فای که نه کس از فای که نه کس از فای که نه
 این نه کس که پنهان است و سرای می از فای که نه کس از فای که نه
 اخبارات معانی در از فای که نه کس از فای که نه کس از فای که نه

کتابخانه
 مجلس
 شماره
 ۱۳۵

ایضا

تا که بتندی خیال تو کند / شکم شود از هر شره چو کوه
یارب بس آید غم بجز آنکه / ای تیر غمت بر من نشسته

ضیق تو مشغول در غایت

رفتم بر صومعه عابد و زاهد / چه دم هم رسد از سوی او که بگوید
در بستره درم در صومعه / که معترف درم که سگ مسجد

یعنی در تور را می طلبم خانه نجاست

عقب بقدر این خرد راه تو جوی / دیوانه برون از بهر این تو بوی
باغچه نشسته این باغ که بوی / هر کس ز باغ صفت حمد تو گوید

سبزه سر و درم و مطرب تاج

روز در رفتند در خانه کار / عابد هر سجده در سجده
منزله طلب میکنم او صومعه / صابر که کعبه و مقام جبار

لوحه نه بسی جبهه درم صحنه

هر در که اومد صحنه تخیل تو / هر جا که شدم بر دلکشت تخیل تو

چه کعبه و چه دیوار خانه تو / مقصود توئی کعبه و توحه بهانه
مقصود تو کعبه و توحه بهانه

بسیار سخن از این کفر و شر / بر دلانه بانشد و کفر و شر
عارف صفت عشق تو از سر چو / چون در همه جا کس رخ را توان

دیوانه نیم مشک و دم خانه

چهاره بس که دشمن تو / هر چند که عارف تو که شدم
امید مرا ای طفت دم بدم

تو قفسیر خیال با میدارم / یعنی که که را به از این نیست

نفسیه

یک کرد روز ز رخسار / هر که کشت صدم لال
تقلید شو مو صلیف شو / بکف که آرد شود در حال

یک وقت درین طبع کار / یک وقت شسته زنده کار

نفسیه

شنیدم ز که خبر تو نیست / بش هر چه نیست بالا نیست

برود شر فلان زین کلم
همه چیز ستاره بدور قر
تا جدم بودت خورشید دور
تا چنگ بر چنگ نایب دور
چه از بلبل ناله بستم شد
دل و دین چو سحر دور
چنین گشت با مطرب لاله
که بر خوشتر و پستی باور
تا واقفم زنی از دور
بدانم چه بایت بردن دور
چنین گشت مطرب لاله
صد شکر بلویم چو شمشاد دور
چکر از فتنه چون فتنه
از بدوش سر زشتان دور
سبزه بدیدم بسیر و جود
شنیدم که از فتنه چو شمشاد دور
سحر که شنیدم ز دیوانه
میگفت از زشت ویرانه دور
منم آن منم بران فتنه
صد سحر چو کوه و سحر فتنه دور
کمزشت فکرم در گنده
که دانه فتنه بران فتنه دور
منم آنکس بجز آنکه ملک
از باب چو فتنه بود فتنه دور
نیت و جیت بهین جیت کلم
ایمید از فتنه چو فتنه دور
نیت کلم از عجب است
خطر و خطا فتنه فتنه دور
و ای فتنه فتنه فتنه

دق

و خاتم کتاب را دوی سرت
دور فتنه فتنه فتنه دور
تا جدم بودت خورشید دور
تا چنگ بر چنگ نایب دور
چه از بلبل ناله بستم شد
دل و دین چو سحر دور
چنین گشت با مطرب لاله
که بر خوشتر و پستی باور
تا واقفم زنی از دور
بدانم چه بایت بردن دور
چنین گشت مطرب لاله
صد شکر بلویم چو شمشاد دور
چکر از فتنه چون فتنه
از بدوش سر زشتان دور
سبزه بدیدم بسیر و جود
شنیدم که از فتنه چو شمشاد دور
سحر که شنیدم ز دیوانه
میگفت از زشت ویرانه دور
منم آن منم بران فتنه
صد سحر چو کوه و سحر فتنه دور
کمزشت فکرم در گنده
که دانه فتنه بران فتنه دور
منم آنکس بجز آنکه ملک
از باب چو فتنه بود فتنه دور
نیت و جیت بهین جیت کلم
ایمید از فتنه چو فتنه دور
نیت کلم از عجب است
خطر و خطا فتنه فتنه دور
و ای فتنه فتنه فتنه





